بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و باذکار باهرات آل اطهار و اصحاب کبار المسمی به

# شواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سر حلقهٔ اهل کمال جهان
سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع زرین مطبوع جهانیان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وخص من
بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعتدال الطرق واقوم السبیل واقام علی نباهته فی ثبوت الشواهد صادقة
عادلة وعلی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادت وذریعة
الی متابعته التی هی اساس کل عبادت صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وآله وسایر الصالحین نهایة ما ینبغی
ان یساله السایلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید که
نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار به کلمهٔ شهادت است وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن وآن مشتمل
بر دو امر است یکی اقرار بوحدانیة حق سبحانه تعالی وگرویدن بدان دوم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم
وگرویدن بآن وامر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند
چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایهٔ همه سعادتها اقرار
وتصدیق به نبوت محمد است صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمان است باوردهای وی واصل درین
تصدیق وایمان مناسبت وجنسیت آنست باآن حضرت صلعم در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی
متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال
باکمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی استزاج معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله
عنه آرند که وی گفت چون رسول صلعم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را بدیدم شناختم که روی
وی نه روی دروغگوی است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله عنه

از حال پیغمبر پرسید گفت انا اعلم به منی بابنی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر
من زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر مادر پسر
من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه سر وی را بوسه داد ابو رمثة تیمی رضی الله عنه آورده که گفت بسوی رسول صلعم آمدم و ویرا دیدم
گفتم این پیغمبر خداست عز و جل و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که ویرا طارق
نام بود گفت ما رسول صلعم را در مدینه دیدیم و ویرا نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز فروختن دارید گفتیم
آری این شتر را می فروشیم گفت بچند گفتیم بچندین و چندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون
وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناختیم زنی با ما همراه بود گفت من این
شتر مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار
خرما آورد و گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که
این خرما بخورید و بپیمایید و ثمن ناقه خود به پیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار این مثلی است که خدا تعالی برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است که منظر وی
دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است رضی الله عنه لو لم تکن فیه
آیات مبینة لکان منظره ینبیک بالخبر و فایدهٔ مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و
زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند
که اگر چه مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوخ در رسوم و عادات در طبیعت ایشان
حکم آن مناسبت مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت
ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افادهٔ اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی یقین چنانکه در گروه اول پوشیده
نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان
آنها از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردهای وی ایمان آرند و به ثبوت معجزات
تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
ثبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که
وصف مناسبت از ایشان منتفی بوده و نور جنسیت منطفی هر چند مشاهدهٔ آیات و معجزات بیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش می‌بردند چون صنادید قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهدهٔ آن می‌گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می‌سپرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکرانند و به حشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و بهرچه آن از آورده‌های پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه با نچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل می‌کنند و به معنی‌های حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می‌برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکرند و عجب تر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و تند بیر اجلاف را معتقد خود میسازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه و الستی بنسبت به بعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمان است و بنسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علما دین متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شفقةً علی امته و ترغیباً فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند و درمیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مسرور شد و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیهٔ حسن متابعت است از خود بازیافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص مودتی هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه دران کتب پراگنده بود تسهیلاً للمؤنة در یک جای جمع کرده شد و تعمیماً للفایدة بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلباً للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی که تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل میشود شاهد کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده و نیز با آن منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ ساده تمنیدی را در ان دغدغه و اشتباه نمانده است پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا الشواهد النبوت لتقویت یقین اهل الفتوت تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلایلی که پیش از
ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده
رکن ثالث در بیان آنکه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده
است رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی از این اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد و دلایلی که
از صحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است رکن سابع در بیان
شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است
که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بآن شریعت بیان
کیفیت پرستش وی مر خدایرا عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول
گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه
الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا
و اولو العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاورند و با ایشان
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اوائل بعثت رسول
صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آمد که و ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که
و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و آخر امر او خود مامور گشت بقتال و جهاد و قال
تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد
بدعوی نبوت بی معارضی و بآنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله
و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود
و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما سنة الله بآن جاری نشده است که
در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود با آن معارضی
خواهد بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیاء و رسل تفاضل واقع است بعضی
از بعضی فاضل ترند قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول
مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول صلی الله
علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیاء بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفته انا سید ولد آدم
و لا فخر و وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافه ناس
بلکه بانس و جن و جمله ادیان و ملل به ظهور دین او منسوخ شده و حکم [illegible]

که بر وی ظاهر گشته از اهل باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع برد ز نبوت و رسالت
شهادت بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت وی مردود مگر از طریق متابعت او
روی نگردانند و احکام شریعت وی را بر خود واجب و لازم ندانند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از
جمله زنادقه و ملاحده مخذول لهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر
و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی که به کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان
شدی و چون بایستادی نیل با او نیز بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را
چنان می نمودند که آن از محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر شد و از
قبول با ایمان دورتر گشت چون عیسی علی نبینا علیه السلام در آخر الزمان نازل شود به موجب شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و به مقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد داشت
و صلیب را خواهد شکست ... و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در
عالم غیب اولین ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان این
آن است که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کردی
آنکه وجود چیزی در میان باشد به صورت شأنی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی
از بعضی و صورت معلومیت آن شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه
اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا و انبعاث
یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه
و سلم تارة از آن به عقل و تارة از آن بقلم و تارة از آن بروح تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی
سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی
عنصری و در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که چون
بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را
داوند آنها بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ
بن جبل رضی الله عنهما به نیابت وی به یمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز
باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق
رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود
زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضل‌ترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه
بلند پایه و قوی مایه بود ابویزید بسطامی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال
الانبیا و ابن عطا رحمة الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب
الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا
اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی
اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که
باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت که ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض میرسد و از راه
نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روئی که در حق است همانا که اشرف و افضل
است از روئی که در خلق است پس مراد آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت وی
افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی‌آید آنچه قاصر
نظران توهم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی از جهت ولایت [illegible] اکمل از ولایت
ولی و مرتبهٔ نبوت بران زیادت فقال بعض کبار العارفین قدس الله تعالی اسرارهم [illegible] سمعت احدا
من اهل الله او نقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس [illegible] ولایة النبی
اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول ولی
من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و ازین سخن [illegible]
ولایت و نبوت را نبوت نام شد شک نیست که آن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت [illegible]
باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی
قدس سره بران رفته که نهایة الانبیا بدایة الاولیا و این خواسته‌اند که نهایة الانبیا فی التشریع
بدایة الاولیا زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان بکمال رسید چنانکه نبی ما صلی الله علیه وسلم
در آخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال تمام [illegible] قدم در ولایت نتواند نهاد
پس آنچه نبی را در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتدای کار باشد که اگر کسی بآن احکام [illegible]
شد سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه [illegible]
پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید

**رکن اول** در شواهد و دلائلی که پیش از ولادت ظاهر شده است از انجمله آنست که عرباض
بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین
نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدأ احوال خود خبر دهم دعای ابراهیم
علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

کما نطق به الانجیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد و خوابی که مادر من آمنه دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود و از انجمله ا
که در جزو ثانی از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارت است که انی اقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی
فیه و یقول لهم ما آمره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدایتعالی
با موسی علیه السلام خطاب میکند که هر آئینه من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری
از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در روی و بر زبان
وی و وی بگوید انچه وی را بآن گویم و هرکه قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر آئینه
از وی انتقام کشم و وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمانرا به پیغمبری تخصیص فرموده
که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم یکی آن پیغمبر
از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید بنی اسرائیل است پس حمل
آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که از فرزندان
اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت
ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب
شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت غیر پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم
از آن مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده
است حکایت عن عیسی علیه السلام که انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و از انجمله آنست
که در جزو آخر که توریة بآن تمام میشود آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی این میشود که جاء الله من سیناء
و اشرق علی ساعیر و استعلی من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی و اشراق و
استعلاء وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن طور سینا ر موسی بود علیه السلام
و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه
مکه است پیغمبر ما است صلی الله علیه و سلم و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است
و توریت بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران و امتلات السموات من تسبیح احمد و امته
یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست
که در کلام شعیب است علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی جمل راکب
حمار عیسی علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة النبی

صورت مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی اخوتکم فله
قصد فوا ومنه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنه آرند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در
توریت اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه
معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با نچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی
که چندان بخندیدی که دندانهای آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه
و سلم که من مزاح میکنم ولی جز راست چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند انگاه به بهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این
معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و معنی
قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد
آنست که وی شجاع باشد و به نفس خود مباشرت جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتمی و وی از همه با عدا نزدیکتر بودی
و از انجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترت
بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فطرت شریعت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد
جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه
مقیم آن بعد از فطرت و از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب
الی ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء
مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوستترین
مردمان بود بعیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین
محمد العربی و بشرنی به ان یکون من بعده فبشرت به الحواریین فامنوا به و از انجمله آنست که
عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدم
چنین است لعبد المتوکل المختار لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یجزی
بالسیئة مثلها و لکن یعفوا و یصفح و لا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء و یشهد ان لا اله
الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما پرسیدم
که صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در توریت چو نست گفت چنانکه در قرآن هست
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا للامیین نیست عبدی و رسولی
سمیتک المتوکل لست بفظ و لا غلیظ و لا صخاب فی الاسواق و لا تدفع السیئة بالسیئة لکن تعفوا و تغفر و
لن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صما و اعینا عمیا و قلوبا غلفا

**و از انجمله آنست** که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ما صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد من مکروه میداشتم از آزار رسانیدن قریش مر او را و مرا گمان آن شد که وی را از وی بخواهند کشت
بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز خدمتگاری لایق وی بجا آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد
و گفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند میشناسی گفتم آری دست مرا
گرفت و بدیری در آورد که دران صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از ان مرا بدیری
بزرگتر در آورد و درانجا صورتها بیشتر بود از نخستین گفت نیک نگاه کن که درین دیر صورت وی را می بینی
چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است
از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا ببینم که
وی چه میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه و سلم کرد گفتم آری
خدایا گواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شماست و این خلیفه وی است
بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این
صورت پس گفت تو می ترسی که وی را بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ
شده باشند گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنانرا که قتل وی میخواهند
و هر آینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان **و از انجمله آنست** که هشام بن العاص
رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت
پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدم جبلهٔ غسانی از امرای هرقل
آنجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی بگوئید گفتیم والله که ما سخن
نمیگوئیم مگر با جبله بار او بروی در آوردند گفت سخنی که دارید بگوئید هشام گفته است که من با وی
سخن گفتم و وی را باسلام خواندم و دیدم که جامههای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من
گفتم والله که این جائی که نشسته خواهیم گرفت و بلکه ملک بزرگتر را نیز انشاء الله تعالی ما را پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت
بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از ان از کیفیت روزهٔ ما پرسید وی را
از ان خبر دادیم رنگ وی سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون
نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که شتر و راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید

شما را به مرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک
عرضه داشتند گرفتند ما را همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه
که در آنجا بود و راحلهای خود را آنجا بخوابانیدیم و ملک بما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدا تعالی
میداند که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که وی را باد بجنباند کسی پیش فرستاد که نمی باید که پیش
ما دین خود را اظهار کنید و اذن کرد که در آئید در آمدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده
بود و هر چه در آن غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه میشد اگر مرا بتحیت میگفتند چنانچه بر یکدیگر میگوئید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میگوئیم روا نیست
که بر شما بگوئیم و تحیتی که شما میگوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد
گفتیم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحیت میگوئید گفتیم همین کلمه گفت وی چون جواب میگوید
گفتیم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما این
کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد سوی وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را
هرگاه که در کلیساهای خود میگوئید همچون این غرفه بجنبش در می آید گفتیم والله ما این را هرگز ندیدیم
مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک
من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از مکر و حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب
گفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین
کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ زر
اندوده آوردند و در آنجا خانهای خورد بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل را بگشاد
و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و آن را بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده
سرین بدرازی گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مر او را ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین آنچه
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن
دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سفید زنجیری موی سرخ چشم
بزرگ سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام بعد
از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید جسمانی
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید
گفتیم نی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گریه بر ما
افتاد و وی بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست
گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی نیز در آن نگریست پس گفت که آخرین
خانه های این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینم که شما چه میگوئید بعد از آن
یک یک خانه را دیگر کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آخر صورت
جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار موی پیشانی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید
گفتیم نی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم موافق حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیا را از اولاد
وی بوی نماید صورت های ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانهٔ آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب
شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای
حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست میدارم که از
ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوترین شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون
پیش امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت
مسکین اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته است هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وی را در انجیل و توریت می یابند قال تعالی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوریة والانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود
انا شداد بن عاد و انا الذی سنک العماد در یا گنجی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و
از آنجمله آنست که چون اوس بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم
وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج
پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون
آوردن می تواند می شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و وی را وصیتها
کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر اذا البعث المبعوث من آل غالب ؛ بمکة
فیما بین زمزم والحجر ؛ هنالک فابغوا نصرته ببلادکم ؛ بنی عامر ان السعادة فی النصر و از آنجمله آنست
که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل
کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان
بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و ازار بر میان بندد مولد وی مکه باشد

هجرتگاه وی مدینه طیبه است و وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند و بر هر بلندی
تکبیر گویند ایشان را برانگیزاند روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
از آنجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی اشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد
که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بوحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش
و ای کوهها مسازی و هم آوازی کنید که خدای تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که به نعمت
خود شان پروریده و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از ان خدای تعالی
خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر
کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را
از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند باشند و عزت را در جماعتی نهم که
خوار باشند و قوت را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطایفه دهم که
فقیر و نامراد باشند و از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را
بینا گرداند و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی مدینه طیبه و
ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند ولیکن عفو کند و در گذارد و
بر میان مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایان گرانبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته
بگذرد از باد دامن وی چراغ افروخته نه نشیند و اگر نیهای خشک را بزیر قدم بسپرد از انها آواز
بر نیاید و در اهل بیت وی نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی بحق
راه نمایها کنند امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و بعهد وفا کنند با ایشان
ختم کنم خیری را که آغاز کرده ام و لهم ذلک من فضلی اوتیه من یشاء و انا ذو الفضل العظیم و
از آنجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی بود در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت
آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکروه داشتیم که آن را بفروشیم
صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از ان در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس
بودم سواری دیدم که به نعیم می مانست وی را آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان
بر نصرانیتی گفت حنیفی شده ام با او همراه شدم و بموافقت کعب الاحبار به بیت المقدس باز گشتیم
چون احبار یهود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانید
قاری ایشان میخواند چون به آخر آن رسید در غضب شد و آنرا بزمین زد نعیم نیز در غضب شد [illegible]

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شما را نمی گذاریم تا آخر آنرا نخوانید چون بخواندند
این کلام بود که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین آن روز چهل و
دو حبر از احبار مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید و عطاها داد و از انجمله آنست
که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه
بود که نضلة بن معاویة انصاری را بحلوان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی حلوان را
غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد
چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی برآمد که کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الذی بشر بی
به عیسی ابن مریم و علی راس امته یوم القیمة چون گفت حی علی الصلواة آواز آمد که طوبی لمن مشی
الیها و اظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله
اکبر آواز آمد که اخلصت کلمة الاخلاص یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک الله
همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خدائیم عز و جل و امت رسول
وی ایم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشگافت و از انجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی و
محاسن سفید و جامهٔ کهنه پشمینه در بر گفت السلام علیکم و رحمة الله گفتند و علیک السلام و رحمة الله
تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بندهٔ صالح عیسی بن مریم صلواة الله علیه مرا درین کوه
نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را
قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد از ان گفت ملاقات محمد را در نیافتم
سلام من بعمر برسانید و ویرا بگوئید که یا عمر سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب
شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمر به سعد رضی الله عنهما نوشت که
با آنجماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه روید اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که
رسول صلی الله علیه و سلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیهما السلام در آن
کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنه چهل روز در ان کوه بودند
و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که
بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را
طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت
من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید
و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد و دانیال علیه السلام در حبس بود

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم صاحب سخن بخت نصر را خبر کرد او دانیال را طلب داشت پیش وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خواب داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشتی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهدهای خود وفا کردی و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و برین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمد و چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را کوفت دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراگنده شدند جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیهه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بود میدیدند تا یثرب را بآن وصف پس آنجا ساکن شدند و امید میداشتند که به لقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آنجماعت بمردند و ایمان به محمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که وی را یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند و از آنجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله

علیه وسلم با نصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم میکرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله
سخنان وی است این بیت یا ملی غفلة اتی النبی محمد ٭ فیجی اخبارا صدوق خبیرها و از انجمله آنست
که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدرت ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت
من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم
نزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن میگفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان
اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث شود بسوی
وی شتابید و بهره خود از وی بگیرید تا راه یابید که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی
چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را پسری داد محمد نام
کردیم و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده است
که از اولاد آدم مثل نداشته است و در بدن وی هیچ پی و استخوان نبوده است مگر در جمجمه سر و
دو کف دست وی و غیر زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما
وی را در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند و بران تخت می نهادند و هر جای که
میخواستند می بردند وی را یکبار آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه
بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز بپوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی گفت
شما از ان قبیله نیستید بلکه از قریش اید و هدیها پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و
وی را از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد
مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستد و بعد وی خلفا باشند
و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن
در کتب مبسوطه مسطور است و از انجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از ان بترسید کاهنان
و منجمان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا
تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
سطیح و شق است که در ان عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد
و خواب وی را بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت از تاریکی بیرون آمد و
همه کس از ان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت
بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را
بیرون کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت به پیغمبری که

مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر
دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران
و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید وی هم هرچه سطیح
گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سؤال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل و بیت خود را
بعراق فرستاد و ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان
بن المنذر از اولاد وی است و از آنجمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار
بترسیدم پیش کاهنان قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغییر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی
متغیر گشته مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رسته که
سر بر آسمان نهاده و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان‌تر ندیدم
هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می‌بردند و هر ساعت بزرگی
و روشنی و بلندی آن زیادت میشد و ساعتی پنهان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی
از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند که آنرا ببرند چون
که بآن نزدیک میشدند ایشان را باز میگردانید جوانی که هرگز خوب روی‌تر از وی ندیده بودم پس
پشتهای ایشان را می‌شکست و می‌کند من دست خود را برداشتم تا از آن نصیبی بگیرم گفتم مرا است
این نصیب آن جوان گفت این کسانی را که بآن درآویخته‌اند و بر تو پیشی گرفته‌اند پس بیدار شدم
ترسناک عبدالمطلب میگوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی با بوطالب
کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را
میگفت و میگفت والله آن شجره ابوالقاسم امین است وی را میگفتند تو ایمان نمی‌آری میگفت از دشنام
و عار می‌ترسم و از آنجمله آنست که عبدالمطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود وی را دید
گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری
میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست
ترا میخواهم عبدالمطلب وی را دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک
دست تو ملک و پادشاهی می‌بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام نمیگیرد و آنچه گفتم مگر به بنی
زهره و اسے عبدالمطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبدالمطلب آنجا
بمکه باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد و از آنجمله آنست که حارث بن
عبدالله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که

بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب که تغیر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی قوم وی مارا بکشند همچون کشتن قوم عاد **و از انجمله آنست** که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب لوی بران جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از انجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت وی را جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب امنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی **و از انجمله آنست** که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن ذکریا علیهما السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از ان جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون یک چند از ان برآمد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغیر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند **و از انجمله آنست** که چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و شجرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبد الله را بکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در بادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند وهب بن عبد مناف از ان خبر آگاه شد جمعیت عرب در روی بجنبیدند گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش در مدت طائفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بمیشیان نمی مانستند بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ

وهب برادر هاشم باشد و پدر عروس عبد الله ۱۲ محمد عزیز حسن.

نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود برة را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون برة پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچ کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم دران زودی آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از الجمله آنست که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبههٔ وی لایح بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در نهایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبههٔ وی مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد و پردهٔ حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانهٔ خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن جوهر دری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبههٔ وی سر بر زد بامداد قصهٔ فاطمه شامیه را با پدر گفت او بآن رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری را اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بربود پدرود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز گشت **و در بعضی روایات** چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آنوقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بحرام میخواهی قبول ندارم و اگر بحلال میخواهی چندان باش که فرود آئیم و درین کار اندیشه نمائیم بعد از ان با پدر از انجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست

و از انجمله آنست که چون نطفهٔ عبد الله که مادهٔ صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه
قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایک تخت ابلیس
را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل
ابو قبیس برآمد چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن
عبد الله نزدیک شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان
مسلوب شد و آنشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر
الزمان با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی و المی بوی نرسید و ولادت وی
صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه
بن اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی شرفا و تکریما کرده بود در ایام ملک عادل
نوشیروان و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زیست و از انجمله قصهٔ اصحاب فیل است
و آنچنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن متغلب شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود و در صنعاء
یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام
پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بانجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود
چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در انجا
بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب
بود که زر اندوده کرده بودند بادی پارهٔ آتش بانجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند
یاد کرد که خانهٔ کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی دو فیل
و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بانجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بایشان عرض کرد
تا باز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هرچند فیل را بجانب
حرم می راندند نمیرفت و بکمک میزد و چون بطرف دیگر میراندند دوان دوان میرفت عاجز شدند
فرود آمدند و کس فرستادند و دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب
شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید که این
کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد و ویرا بر وسادهٔ خود بنشاند و پرسید
که حاجت تو چیست عبد المطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش
من آمده ام که این خانه را که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و طلب شتران
میکنی عبد المطلب گفت شتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم این خانه را خداوندی هست

از همه قوی‌تر که محافظت آن میتواند کرد اشتران خود گرفت و باز گشت و آنگاه بدر خانه آمد و حلقهٔ در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خوردتر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کفار بگریختند و مرغان در عقب وی پریدند و ایشان را می کشتند تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین سوار را هلاک کردند و وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این ببرکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در خانهٔ ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی میکردیم و چون پنجاه و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهما السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد

## رکن ثانی

در بیان آنچه از مولود تا بعث ظاهر شده است و از انجمله آنست که آمنه والدهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من بمالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن داد که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران عبد مناف می مانستند گرد من در آمدند و نظارهٔ جمال من میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قایلی میگفت بگیرید او را از چشم مردم برداشتند تا مشارق و مغارب وی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد از من بزاد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پارهٔ ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی می گفت که محمد را گرد همه عالم برآرید تا همه خلق

اورا باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در
صوفی پیچیده سفیدتر از شیر و نرم تر از حریر پس ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن
مردان و صهیل اسپان می شنیدم منادی می گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع بر آورید و
اورا عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوٰة والسلام
و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد و از آنجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود
روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آمنه حاضر بودم
در آن شب تاریک بهرچه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگانرا چنان میدیدم
که نزدیک می آیند و گمان می بردم که شاید بر من فرود آیند و از آنجمله آنست که صفیه بنت
عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابله وی من بودم
چنان دیدم که نور روی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی
آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی
رسول الله سوم آنکه خانه را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم اورا بشویم
هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما اورا شسته بیرون آورده ایم
پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده
ششم آنکه خواستم که اورا در لفافه پیچیم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او
لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و از آنجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب
ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم
سجده آورد و آواز تکبیر بر آمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون پاک کردند مرا از انجاس
مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگتر
اصنام بود سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید آمنه محمد را
بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیور و سحاب را
بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفت ای
پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا ببینم گفت دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا
سه روز هیچ کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی
انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملایکه مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو
فارغ شوند لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبردار سازم زبان

سن تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانستم کرد و از انجمله آنست که مجاهد گوید که
ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در از رضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود
که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول
صلی الله علیه و سلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که
ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و
از انجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارده
کنگره از ان بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچه
ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده
اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و
افتادن کنگرها بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت
نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان و رئیسان آورد و دران سخن بودند که نامه رسید که
آتش فارس فرو مرده و دی زیادت شد انگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
ه ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان المنذر
نوشت که مردی را که دانا باشد بانچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری
ن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از
ی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری
چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان
تادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه
ارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدد
رها جمعی پادشاهی کنند انگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری
گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال
اهی کردند که اول نوشیروان باشد چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات
ین آمده که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
دای تعالی داند یک روز بامداد کرد در میانه ایوان وی شکسته افتاد و آن بنا که کرده بود آب
و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرب تایب نام که در کهانت مهارتی داشت و در احکام وی کم خطایی افتادی کسری
آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه بینی ظاهر باشد شکست یافته
و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش
وی بیرون آمدند تا دران باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
تایب در شب تاریک بر پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد دید که از
جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که مشرق باحاطه
وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد و چون آن جماعت بایدگر اجتماع کردند و احوال بیکدیگر
دانستند بران اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی
شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی
بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است باوقتی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با همه
ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب
نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه
متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان
ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است
یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد
و از انجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد
بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند
نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باک نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از
شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانهٔ وی موئی چند ست پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر باز دارد پس قریش ازان مجلس
متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن
عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و وی را محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی
گفتند بخانهٔ آمنه آمد و آن علامت را بر میان دو شانهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این شادمان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد **و از آنجمله آنست**
که حلیمه که مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش
متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود درازگوشی داشتم ماده و ناقهٔ سال یافته که هیچ شیر نمیداد
و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که
رضیع رسول بود صلی الله علیه وسلم با آن خورسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون
بمکه رسیدم رسول را صلی الله علیه وسلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدری
باید که یتیم و ویرا پدر نیست تا نمائی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگتر نماند من شرم
داشتم که بی رضیعی باز گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که بیش از این به سه شب آینده مرا گفت که دایهٔ
فرزند خود از بنی سعد بگیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است
و شوهر من ابو ذویب آمنه دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف
سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان
خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی تا آسمان بالا رفت روان روی
ویرا بوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن ویرا برداشتم و پستان راست در دهن وی
نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یکی
پستانرا برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را به محمد میدادیم و پستان چپ
را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد **و از آنجمله آنست** که حلیمه گفته است
که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضمره را شیر میدادم و همچنان
پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که شیر نمیداد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر
شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما
عنایتی ظاهر کرده و این همه به برکت وجود این فرزند سعادتمند است **و از آنجمله آنست**
که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی
جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبههٔ وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید
شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه آن نهانی را نداند که هیچ کس سعادتمند ترا از ما بدیار
خود باز نخواهد گشت **و از آنجمله آنست** که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت
کردیم بر درازگوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن درازگوش را دیدم که سه بار بجانب
خانهٔ کعبه سجده برد بعد از آن سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان میرفت

که همه از وی باز ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است
که به هزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
**و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرود نیامدیم که
نه آنجا سبزه رسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهارپایان مرا برکت داد و
پستانها گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب میکردند که چرا
گوسفندان ابوذویب که می چرند فربه و شیرناکست و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا
چرانید که گوسفندان ابوذویب می چرند **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون
نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله
رب العالمین و چنین آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی
با کودکان غرغر زنان میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیز
میرفت و در هفت ماهگی بهر طرفی خویش میدوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم
می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت
**و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم
هرگز به هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد
و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که
چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند
آن عجایب و غرایب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سؤال کن گفتم ای شیخ مادر این
فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیزها بآن نور ظاهر گشت و
چون بر زمین آمد یک قبضهٔ خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین
خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروی امری نازل شود **و از انجمله آنست** که هم
حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردیم
تا بوی بسپاریم اما نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین
به برکت تر ندیده ایم و از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار ویرا باز سپرد و یکسال
دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وی نگاه
کردند و کارهای خود را گذاشته روی به تفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی
تامل نمودند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند

گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند مال می طلبی بدهیم و
صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را به ما ده تا به حبشه بریم که وی انسانی عظیم خواهد بود ما در
کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی در حرم خواهد بود و گمان می بریم که او
بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا
شتنگیر بودم **و ازانجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران
بصحرا رود و هر روز عصا برمیگرفت و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم
می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویش می آید
خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و ویرا در میان برکان دیدم
پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرفی که میرفت با وی میگشت **و ازانجمله آنست**
که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بهر جای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وی
ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریافتن ویرا مشکل می بینم گفتم
قصه چیست گفت در اثنای آنکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا از میان ما در ربود و ببالای
کوه شتافت و شکم ویرا بکارد بشگافت من و ابو ذویب بدویدیم و ویرا به بالای کوه دیدیم
چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم
و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی
میکردم سه کس آمدند یکی ابریق در دست و در دست سیمین دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا
از میان برادران ما در ربودند و به بالای کوه برآوردند یکی به لطف تمام مرا آنجا بنهاد و سینه مرا
تا ناف بشگافت من نظر میکردم هیچ المی در خود نمی یافتم و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون
آورد و بشگافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در
وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا
بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود
احساس می کنم مرد سوم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من
آمد و دست بر شگاف سینه من نهاد آن شگاف فراهم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که
ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار با صد کس از امت وی
برکش برکشید من بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت او برکش برکشید من بچربیدم
گفت بگذار که اگر با همه امتش برخواهی کشید بخواهد چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاند
پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدا هیچ ترس مباد ترا اگر دانی

که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر آئینه روشنائی چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشانرا بنمایم **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و بمادرم گفتم مرا گفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و ویرا بکاهنی بردم و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را به سینهٔ خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و به مبلغ رجال رسد هر آئینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته اید حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهنی باید که تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گوئی کترا سیدانستم بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود به کشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود آمدم **و از انجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم و نخواستم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم که گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابدالابدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بر در از گوش خود برنشستم و ویرا بمکه رسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم برفتم ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد به تعجیل باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بجد آن بسپارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وامحمداه وامحمداه ناگاه پیرزنی دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من یکی ترا نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگ ترکه نام وی هبل است و یاد عای بد کردم و گفتم تو بگر ندانسته انچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر هبل در آیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هبل و

سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله
علیه و آله و سلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که
ویرا ضایع نگذارد دل تنگ مباش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من
خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر
برکشید و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف
و جوانب طلب وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم مکه
درآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن
بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پروردگاریست
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه و
آله و سلم کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی
تاخت ورقه بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند و ویرا دیدند در زیر درختی
ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب گفت انی فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند و به مکه رسانید
و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام به قبیله خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه
در بعضی مدحهای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است ؎
من قبلها طبت فی الظلال و فی ٭ مستودع حیث یخصف الورق ٭ از انجمله آنست که
امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین تو ان
زمان خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت
میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من
با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بنزدیک
تحت العرش بسجده در می افتاد می شنودم و از انجمله آنست که آمنه مادر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یکماه در آنجا اقامت
نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت
بر وفق گذشته بود یاد میکرد و می گفت که یهودی با من می نگریست روزی مرا تنها دید و گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این امت است
بعد از آن به پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت تا مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم
ام ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آر بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع شود **از آنجمله آنست** که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابواء که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بربالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد ازان بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات ازانجمله است شعر بارک الله فیک من غلام ؛ ان صح ما ابصرت فی المنام ؛ فانت مبعوث الی الانام ؛ من عند ذی الجلال والاکرام ؛ بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه بهادی زادم و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند نبکی الفتاة البرة الامینه ؛ زوجة عبد الله والقرینه ؛ ام نبی الله ذا السکینه ؛ وصاحب المنبر بالمدینه **و از آنجمله آنست** که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش به تهنیت او بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بروی و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه وی را دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی وی را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی گرداند و دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را به تصرف خود در آرد و آتش های کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی

طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگند آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید به سجده در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی پسری بود مرا شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد وی را محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند و من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن گفت هرچه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود پیش مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را بسبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آن را دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بربستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهد خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه بر وی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی و لیکن این معنی را با تو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن با هر یک از آن قوم ده غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید با آنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندکیست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی **از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدلج وی را دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر قدم وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که وی را در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند وی را محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است **و از آنجمله آنست**

که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود
وی گفت که ما می بینیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که
این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم وی را احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر
که می گفتم این است این فرزند کیست عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز
بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادرزاده خود را نگاه
نمائید می شنوید که در شان وی چه میگویند و ازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام وی را کسی بران
ننشستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند
اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب میگفت دعوا ابنی فوالله ان له لشانا عظیما یعنی پسر مرا
بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مراد را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش
آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری
و مهتری مردم آید پس روی با ابوطالب کردی که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا ابا طالب
این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاهدار تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود
نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او تنهائی مکروه می دارد وی را پیش ایشان نبردی
و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب
بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و ازانجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آن وقت هشت ساله
بود و ابوطالب وی را بسیار دوست میداشت و وقتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها
طعام خوردندی سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی
پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از
طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی پس
کاسه شیر را عیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگر چه آن کاسه را هر یک تنها
توانست آشامید پس ابوطالب وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی و ازانجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و مجمع فرزندان ابوطالب را بجمال
خود بیاراستی همه را موسیها درهم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین و چشم

جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک جودی و از **آنجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد
بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت ای عم من مرا اینجا باعتماد که میگذاری
و چون مادر و پدر و مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که اورا
با خود ببرد برادران و خواهرانش ملاقات کردند که وی خورد سالست و طاقت سفر ندارد متردد
شد و خواست که ویرا نبرد روزی رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها میگریست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه
مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکند ویرا
با خود ببرد و همواره مراقب حال وی میبود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و
آنجا راهبی بود که ویرا بحیرا میخواندند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات
ننموده بود بدیشان زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که دران قافله شخصی است که ابری سفید بر وی سایه کرده
بهر جا که میرود با وی میرود و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت بر بالای
سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس
از خورد و بزرگ تخلف نکنند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت
می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند تخلف نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث
بن عبد المطلب این را بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم را در منزل بگذاریم و با طعام حاضر شویم چون
بحیرا نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث بطلب وی
رفت و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد
چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخاست و به تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و تیز تیز در روی نگریست
و مشاهده نشانهای که در کتب سالفه دانسته بود مینمود چون جماعت از طعام فارغ شدند
و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت ای کودک بلات و عزی که هرچه ترا بپرسم خبر دهی و دران
سوگند بتقاضای آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلات و عزی بر من سوگند مده
که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه بپرسم
ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و
سمات وی دانسته بود موافق یافت بعد ازان خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله

علیه وسلم کتف مبارک را نمی گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد
مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان
با ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست
باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست بحیرا گفت راست میگوئی
پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابوطالب گفت نی بحیرا گفت راست میگوئی
بعد از ان با ابوطالب گفت این برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود بر
و وی را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودک
عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت
خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از ان سفر بمکه باز آمد
دیگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از انجمله**
**آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سن بست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رضی الله عنها
با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور
راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این
درخت فرود آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که
در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از
درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیا
ست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی **و از انجمله**
**آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی
و شخصی در بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست میگوئی
بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم
هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل
حرمی گفت بلی آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب
فرمودهٔ راهب آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال وی زیادت
اهتمام نمود **و از انجمله آنست** که چون در مراجعت ازین سفر بمرّ ظهران رسیدند
ابوبکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله
محمد را بخدیجه رضی فرست میسره قبول کرد چون وی را روان میساخت ابوجهل نیز در ان قافله
بود گفت ای میسره وی خورد سال است مبادا که راه را گم کند دیگری را بفرست میسره گفت

اگر بسال خوردست بعقل بزرگست ویرا روانه ساخت چون مقداری برفت ویرا بر بالای
شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا
بگیر و براه راست درآر و سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
معنی است قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه و سلم نامهٔ میسره را بخدیجه
رسانید و در همان روز بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابوجهل ویرا بدید شادمان شد
و گفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و
بازگشته ابوبکر رضی الله عنه و میسره هردو غمگین شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید
و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه
و سلم غلط نکند ابوجهل شرمنده شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه در
یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی
شرمندگی او شد **و از انجمله آنست قصهٔ قس بن ساعدهٔ ایادی** که چون وفد
ایاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را
می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه ویرا می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات
کرد فرمود که گویا دی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و
مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند
که زبان من بآن روان نمیشود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
شنیده ام مرا آگاهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الشعر کلام
فحسنه حسن و قبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت شعر فی الذاهبین الاولین
من القرون لنا بصایر؛ لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر؛ و رایت قومی نحوها یسعی الاکابر و الاصاغر
لا یرجع الماضی الی و لا من الباقین غابر؛ ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر؛ بعد از ان
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم
که در وادی وحش و طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده
و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید
اول ضعیف آب خورد بعد از ان قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب میرفت
پس قوی آب میخورد چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود

و نماز میگذارد گفتم این چه نمازست که میگذاری که عرب این را نمیدانند گفت این نمازیست که از برای
خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی خدائی هست بلرزید و رنگ وی متغیر شد و
گفت دور شو از من ان السماء لها عظیم الشان هو الذی خلقها فسوّیها و بالکواکب زینها و بالقمر المنیر
والشمس اثرها بعد از آن از وی پرسیدم که چون آسمانرا درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد
که فرا رسد شما را حقی ازانجانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت ه رجل من
ولد لوی بن غالب یدعوکم ∴ الی کلمة الاخلاص وعیش الابد ونعیم لاینفد فاجیبوه ∴ پس گفت اگر چنانچه
من تا وقت ظهور وی نزیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه با وی بیعت
کردمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پاینده است آنچه گفتی قس بن ساعده امی بود خدا تعالی
روز قیامت ویرا امتی تنها برخواهد انگیخت و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار برخاست
گفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب درآمد و من در موضعی هولناک
بماندم نزدیک به صبح هاتفی آواز داد که یا ایها الراقد فی اللیل الاجم ∴ قد بعث الله نبیا فی الحرم ∴
من هاشم اهل الوفاء والکرم ∴ یجلو دجنات الدیاجی والبهم ∴ هرچند در جوانب و اطراف نگاه کردم
هیچ کس ندیدم گفتم شعر یا ایها الهاتف فی داج الظلم ∴ اهلا وسهلا بک من طیف الم ∴ بین هداک الله
فی لحن الکلم ∴ ماذا الذی تدعو الیه یغتنم ∴ ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور وبعث الله
محمدا بالحبور ∴ صاحب النجیب الاحمر ∴ والوجه الازهر ∴ والحاجب الاقمر ∴ والطرف الاحور ∴ بعد از آن گفت شعر
الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث ∴ ولم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث ∴ ارسل فینا احمد اخیر
نبی قد بعث ∴ صلی علیه الله ما حج له رکب وحث ∴ و چون بامداد شد شتر خود را فراموش کردم و روان
شدم ناگاه بجائی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست
گرفته و بر سنگی میزند و زمزمه میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمهٔ
آبیست و مسجدی است میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا نشسته‌اند خود را بر وی می مالند و بوی تبرک
میجویند یکی از آن هر دو بسوی چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی برفت
قس بن ساعده چوبی که در دست داشت بر وی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش
از تو رفته است بازگردد چون وی بازگشت دیگری رفت آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم
که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند
و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان
برسم و از آن جمله است **قصهٔ زید بن عمرو** زید بن عمرو و ورقة بن نوفل سفر کردند

بطلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد و
قبول نکرد چون ازانجا سفر کرد براهب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از
خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب
دین گفت باز گرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیارست
مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم مقتول شد وعن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة امة واحدة **و ازانجمله**
**آنست قصه عبد کلال بن یغوث الحمیری** امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید
که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند
ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه شمشیر حمائل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود
می آید فرمودند که می بینید آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از دره
کوه فرود می آید نزدیکست که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود
تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین افشان و دامن کشان
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت نبوت گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا فض
الله فاک ولا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از
قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب سیر فتیم و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه
ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم
که غلغله و ولوله بر آمد از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان
و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد که یا رکب الله الیامه والله که قیامت نزدیک آمده است
و پیغمبری ظهور کرده است که بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل میگرداند نیک بخت
آنکسی است که متابعت وی میکند و بدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی
بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز ها چه بود گفت نفری
از جنیان اند که به پیغمبر از قریش که مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد ازان کلام منقطع شد
چون بامداد کردیم و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را
گفتیم شما باشید تا ببینم که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و
بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن گوژ پشت شده و زمین را می کند چون آواز پای
جنیبت من شنید سر بالا کرد از وی هیبتی بر من مستولی شد به آیات قرآنی تعوذ کردم و بر تو صلوات
بسیار فرستادم پس گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم راه گم کرده ایم ما را اپناهی ده یا

شرابی که بآن دفع تشنگی کنیم یا راهی بنمای گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه
شیر و نه آب که شما را بیاشامانم آنکه راه پیش شماست به فلان در غاله کوه بیرون روید پس
گفتم تو کیستی گفت من عبدکلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون ششصد
سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیلهٔ بنی ماذن فرود آمده ام و در میان ایشان
پیری است که میگوید سال عمر من هزار و یا نهصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد
را درین وادی جوی آب بوده است که خشک شده است و اکنون سیصد سال است که زمین
میکنم و آنرا می جویم و از ان هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح یافته ام و برانجا چیزها نوشته تو
خط میتوانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد برانجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته
و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر دو بیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد ازان
دست مرا بگرفت و مرا بجائی برد سریری از زر سرخ نهاده و برانجا شخصی به پشت افتاده
و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد و صاحب آدم ذات العماد هزار سال زیستم
و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر را شکستم
و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
بعد از من هیچکس بدنیا مغرور نگردد و بعد ازان دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد آنجا سریری دیدم
از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبعه دختر شداد
بن عاد هر که برما درآید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد ازان مرا بجانب سنگی برد و از
زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان درانجا نوشته بود اذا ظهر النبی القمر علی الجبل
الاحمر یدعوا الی العزیز الاکبر فلیس البلا ولمن خالفه بلا دو لا یودیه جبل ولا وادٍ خرجو من
الارض تهامه کانه بدر تجلی علی غمامه ان قال صدق و ان سکت وفق یذل له المسلوک و یرضع
له الشکوک بعد ازان خواست که بازگردد بوی درآویختم و گفتم بحق آنکسی که میان من و تو
جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این پشته هاست و آب من
باران بعد ازان ویرا وداع کردم و برفتم و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت
بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زمان گرد آن
درآمده پرسیدم که حال عبدکلال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدم
و بزیارت وی کردم بالای سنگی دیدم وی نوشته سلا ما زلت احفر بیرها بماد جاهدا ؛ حتی
بلغ الفقر بعد ایاس ؛ و کشفت عن مائه کان مذاقه ؛ عسل مصفی لذة للناس ؛ و قضیت منجی
بعد ذاک و لم اتم ؛ و جهان اخوانی بفضل سواس ؛ و ثویت بین جنادل و صفایح ؛ اکل التراب محاسنی

والناس ٭ چون این بگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست وگفت رحم الله عبد کلال بن
یغوث بن سرح یحشر یوم القیمه امة واحدة ٭ رکن ثالث در بیان انچه از بعثت تا هجرت
واقع شده است واز انجمله انست قصهٔ ورقه بن نوفل چون ایام وحی ونزول
جبرئیل علیه السلام نزدیک رسیدگاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون امدی
بر هر سنگی که بگذشتی ازان سنگ آواز امدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه
وسلم بهرطرف نگاه کردی و هیچکس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتداء کار رسول صلی الله علیه
وسلم خوابهای راست بود که هرچه میدید همچو روشنائی صبح ظاهر شدی بعد ازان خلوت دوست میداشت
و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها بازگشتی زاد
چند روزه برای وی اماده کردی آنرا همراه وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه
کرده بود که مردی آمد چادر شبی از دیباج در دست رسول صلی الله علیه وسلم را گفت بخوان
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من گفتم من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من
انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مردن است پس آن چادر
از سر من بازگرفت وگفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر
من انداخت و بدستور پیشتر با من معامله کرد باز بگشاد وگفت اقرأ باسم ربک الذی
خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم
بعد ازان باز ایستاد و انچه از وی سنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر
وجنون نسبت کنند و هیچکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه
بلند بیندازم بکوهی برآمدم در آن اثنا از جانب اسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله
علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم نظر بجانب اسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی
دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده و میگوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی
و من جبرئیلم پس در میانهٔ راه بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف
از اطراف اسمان که روی می تافتم ان صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین
حال در مقام حیرت بودم و درینوقت خدیجه بهرطرف کسان بطلب من فرستاده بود چون
بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت زده و
لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعهٔ خود را باوی در میان نهادم وگفتم
می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو چنین
خواهد امید میدارم که تو پیغمبر امت باشی بعد ازان خدیجه برخاست و بسوی ورقه بن نوفل

که عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول را صلی الله علیه وسلم باوی بگفت
ورقه گفت بحق خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر
این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد ازان ورقه رسول را
صلی الله علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من ازانچه دیدهٔ خبر باز ده چون
خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبر این امتی و تبو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و
طایفهٔ توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان
یاری دادن تو برخاستمی بعد ازان بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و
رسول صلی الله علیه وسلم با طمینان خاطر بخانهٔ خدیجه باز رفت **وازانجمله آنست قصهٔ
اکثم بن صیفی** چون خبر مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رود قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مائی اینکار مکن دو کس را از قوم خود پیش
رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس
باز گشتند و انچه دانسته بودند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوی
سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان سبقت گیرد بعد ازان باندک وقتی
وفات کرد **وازانجمله آنست قصهٔ امیة بن ابی الصلت** ابو سفیان گفته است
که امیه بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبهٔ بن ربیعه میکرد و من جواب
می گفتم و وی استحسان میکرد و چون از سن وی می پرسید گفتم بسن رسیده است گفت چیست
عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش
تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم
که آن من خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف
خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را اصالح این امر نیافتم مگر عتبه ابن ربیعه را
چون تو گفتی که به کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است
و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد باسم
تجارت بجانب یمن میرفتم با امیه بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم که پیغمبری که
انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و راست میگوید متابعت
وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
میگفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا می بینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و

گویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در
گردن بز نماله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکند بهر چه میخواهد و آورده اند که وی پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتدا از خلقت آسمانها و زمین ها کرده و
از احوال جمیع انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و ویرا در ان
تصدیق کرده و سوره طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن
من برادران دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که ویحک الله بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود تو باز میگردم و بر شتر خود
سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسائی که جمعی راهبان بعبادت مشغول بودند رسید
و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که میگوئی ببینی بشناسی گفت آری
ویرا خانه بود که بر دیوارهای وی صورت انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن
خانه درون برد یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم
رسید امیه گفت این وی است راهب گفت ویحک زود تر برگرد و بوی ایمان آور که وی
رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود
و اشراف قریش کشته شده گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان
بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند گاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی
پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از ان دو بر شکم وی
نشست و جامهٔ ویرا از شکم وی دور کرد آن دیگری ویرا گفت شنیده است گفت نی گفت
ابعده الله جامهٔ ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو بر فتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی
ویرا بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد
بعد از ان بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میدانست
روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شد ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر
شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور
شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور بآنکس رسید
که پهلوی امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جامهٔ ویرا بر روی پوشیدند چون بعد
از ان جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت
بر زبان وی گذشت ابیات کل عیش و ان تطاول دهرا ؛ صائر مرة الی ان یزولا ؛ لیتنی
کنت قبل ما قد بدالی ؛ فی قلال الجبال ارعی الوعولا ؛ و از ان جمله آنست قصه

عسکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت
رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت به یمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم فرود آمدم
و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود هر گاه که به یمن میرفتم بروی فرود
می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و
شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این بار بروی فرود آمدم از پیشتر
ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را بنشاندند
مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بروی فرو فرستاد
و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم
وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال وی بنید ای عبد الرحمن سبک باش
و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددگاری نمای و این چند
بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است ۵ اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح ؛ اشهد بالله رب موسی ؛ انک ارسلت بالبطاح ؛ فکن شفیعی الی
ملیک ؛ یدعو البرایا الی الصلاح ؛ به تعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت
نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم
گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم را برسالت بخلق فرستاده است
پیش وی رو در رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن
خواستم مرا اذن داد در آمدم چون مرا بدید بخندید و فرمود که روئی می بینم که از وی امید خیر
میدارم گفتم آن کدام است ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی
رسالتی آورده آنرا ابدا کن که آن حمیری از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت
گفتم و شعر حمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و
ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله
عنه در بیان این قصه ابیاتی چندست که در کتب مبسوطه مذکورست از آنجمله آنست معجزه
شق قمر عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا
بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابوجهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود
که آنرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش

بگوید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابوجهل گفت میخواهی که محمد صلی الله علیه وسلم را امروز خجل سازم ابوجهل سوگند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی برسول صلی الله علیه وسلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من برگردن منست خدای تو کجاست تا به بینیم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش ویرا سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را مددگاری کن بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم ناگاه از درون آن صنم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتم و گفتم فداک ابی وامی یا رسول الله شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی است که بدرون اصنام در می آید و مردم را به قتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطانی زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم ما کلام ویرا می شنیدیم و ویرا نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که اهل آسمانی گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک بصفا یافتم به شمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی برهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا بانچه شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلی الله وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ما از آن درازتر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمیان ایشان درآمد فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم به سجده درافتادند و تضرع در گرفتند رسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که انا عبد الله و ابن النمیر انا قتلت ذی الفجو مسعرا بشتمه نبیا المطهرا چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدا را پیش از تو برصفا نه پرستیدیم سحر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در تو اثر کرد دی روز ویرا مذمت کردی و امروز مدحت میگوئی پس ویرا برداشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روی برسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و دست تعدی را دراز کردند و جبین مبارک

وی را خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصای سنان دار در دست گفت ای معشر قریش
شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوی است مرا به نزدیک وی رسانید تا این عصا را بر شکم
وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شر
آن ملعون برست **و از انجمله آنست قصه اسقف اسکندریه** مغیرة بن شعبه رضی الله تعالی
عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را با طایفه از تجار از طایف باسکندریه
رفتم آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب
شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی
مانده است و او آنست که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود
و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته باشد و شمشیر حمایل کرده و هر که پیش آید
باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و وی را از فرزندان
و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرظه بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند
و وی بزمینی باشد شوره که گیاه نرویاند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله
عنه گفته است که وی را گفتم زیادت کن در وصف وی گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث
بقوم خویش بود و وی مبعوث بکافه ناس باشد و همه روی زمین وی را مسجد بود و چون آب نیابد
تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم
و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت
بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از
جماعتی حکایت میکردم **و از انجمله آنست قصه ایمان عمر بن الخطاب** رضی الله
عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست
و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام میدهد و شما را بسفاهت و
نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اند همچون خران در آتش دوزخ بر روی
در می افتند هر کس که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بکشد صد اشتر سرخ موی میدهم و صد اشتر
سیاه موی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری
عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را میکنم ابوجهل دست مرا گرفت و
بتخانه کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که
سفری یا صلحی یا جنگی یا نکاحی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و

ویرا آگاه میگردانند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم ناگاه بجائی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از درون آن گوساله آوازی آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی بآواز بلند و زبانی فصیح خلق را بآن خواند که گواهی دهند بآنکه خدا یکی ست و محمد رسول او صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن برمه گوسفند بگذشتم از میان ایشان نیز آوازی آمد که مثل آن سخن که از درون گوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا در گذشتم بصنمی رسیدم که ویرا ضماد می گفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت شعر ترک الضماد وکان یعبد مرة ٭ صلی النبی محمدا ٭ ان الذی ورث النبوة والهدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭ سیقول من عبد الضماد ومثله ٭ لیت الضماد ومثله لم یعبدا ٭ فاصبر ابا حفص فانک آمر ٭ یاتیک عز غیر عز بنی عدی ٭ لا تعجلن فان نامه دینه ٭ حقا یقینا باللسان وبالید ٭ آن زمان بیقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب رضی الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مرا دید تبسم کرد و دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بآن سخن مسرور شدند و آن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین من گفتم یا رسول الله بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید

و از آن جمله آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای

خود رسیدم شنیدم که در مکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد و از آنجمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام
جاهلیت بحج بیرون رفتم و در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
بعد از آن نور دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام
و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم گفتم والله که در میانه قریش
امری حادث خواهد شد چون به بلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
پیش وی آمدم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از آنجمله آنست قصه
ابوجهل مردی از اراش بمکه آمد و چهار پای خود را با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای
ثمن تاخیری می کرد روزی آن اراشی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از
من چیزی خریده است و ثمن آن بمن نمیدهد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا اراشی را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگوی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و قصه خود باز گفت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان
فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله وسلم حلقه بر در خانه ابوجهل
زد گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابوجهل
فی الحال در بگشاد رنگ و روی او متغیر شده و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق ویرا
بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندهی ابوجهل
زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم برفت
آن مرد اراشی بمجلس قریش آمد و زبان بشکرگذاری رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگشاد و
گفت خدای خیر دهاد محمد صلی الله علیه و آله وسلم را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن دو کس
آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز
سحر محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و از آنجمله آنست مردی از بنی اسد شتر آورد
که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران
وی را برضای وی بخرید و دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت
و برای اهل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن
نداشت بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی با بوجهل کرد و گفت ای عمرو دیگر چنین
معامله نکنی و گرنه قبول حق شود آنچه مکروه تر از ان نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوار
شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی
که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمیکردم
مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است **و از انجمله آنست**
**قصهٔ** زنیره رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عزی
است زنیره گفت لات و عزی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر
آلهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب خدا تعالی
چشم وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
است **و از انجمله آنست قصهٔ عتبه بن ابی لهب** خدیجه رضی الله عنها زینب
رضی الله عنها را در حال حیات بخواهر زادهٔ خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و قریش خصومت بالا گرفت داماد ان رسول را صلی علیه وآله وسلم گفتند شما دختران رسول را
خواستگاری کردید باری از دل وی بر داشتند آنها بوی رد کنید تا در رنج افتد هر کدام
از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت من از زوجهٔ خویش مفارقت نمی کنم و
هیچ زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را ثنا گفت درین کار
و عتبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را اطلاق
دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ننشسته بود
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت این داماد تو لا تو من بالذی دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و آب دهان خود بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و دختر
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب حاضر بود

عتبه را گفت ای برادرزادهٔ من بچه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادرزادهٔ من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا باوی بگفت او اندوهگین شد بعد از ان هر دو باهم تجارت عزیمت شام کردند و در منزل فرود آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مرا مددگاری کنید که از دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمن نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن نجا بانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و یک یک را از ایشان ببوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده **قصهٔ نجاشی رحمة الله علیه** دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه و به بعضی از امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند و با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا همراه ما بمکه باز گرداند بطارقه گفت شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما مددگاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه گفتند بطارقه گفت حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت مجرد این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدینگونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا با ایشان سپاریم و اگر بر خلاف این باشد رعایت جانب ایشان نمائیم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه رضی الله عنه گوید که بعد از ان نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدا تعالی خواند تا وی را پرستیم و در پرستش وی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نمائیم و در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما معادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان ازینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از انچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم ازان مشکوة است که نور موسی بود و سرچشمه هردو یکی ست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آرم که همه از بنیاد دبرافتند عبدالله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که اگرچه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صله رحم درمیان است عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام شما چه میگوئید جعفر رضی الله عنه گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمة الله است و روح اوکه بمریم القا کرده است نجاشی آن را بشناخت که از حضرت حق ست سبحانه گفت سوگند بان خدای که جز بد و سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود بعد ازان قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را بازگردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل و مردود الهدایا و مبغوض البرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی دران دیار اقامت نمودند و ازانجمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی به نشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تو ئی که گمان می بری که رسول خدائی گفت رسول آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدائی که او را هیچ شریکی نیست بعد ازان قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چندانکه محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول او ئی

و باقی اصحاب وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد بیرید عقل شما اینست که چون در مجلس وی نشستید از دین خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت دو سالست که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای و گدای بی سر و پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیکنیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نه پیچیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و نیز نور اسلام بولایت خود باز گشتند و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس بر سر شتر نشسته بود سر با یافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ ایشان آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کرد که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصهٔ کلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار کردند همه بران نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهای که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه بر عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه مینمودند و از آنجمله آنست که روزی ابو جهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت با در کار این مرد معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم ببینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیریم و سر او را بکوبیم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست از مدد گاری من ندارید و مرا بدشمنان

دشمنان بسیار بد همه سوگند عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون
بامداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم به نماز گاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفت و عقب وی روان شد چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد
قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی
کوهان وی ندیده ام و به درشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا
هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی اگر نزدیک
بآن شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود و از انجمله آنست که
روز دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش شما روی خود را خاک آلود
میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند میخورد که اگر من ویرا
چنان بینم هر آینه گردن ویرا بپای خود بکوبم گفتند آنجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد
و بوی نارسیده بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور میکرد ویرا گفتند ای
ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدا تعالی این آیت
فرستاد که ارأیت الذی ینهی عبداً اذا صلی الی آخر السوره و از انجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پس پشت
وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بنور نبوت دانست
فرمود که همچنین باش بر همانجای ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از انجمله
آنست که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک روز دو کس را پیش احبار یهود
فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم استخبار نمودند چون احبار یهود
اوصاف رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند و دانستند که بچه میخواند گفتند ویرا از
سه چیز سوال کنید یکی قصه اصحاب کهف دیگر قصه ذوالقرنین و دیگر آنکه روح چیست
اگر ازین سه سوال جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید
که وی دروغگوی است هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت فردا شما را خبر دهم و انشاء الله نگفت ده روز وحی منقطع
شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بغایت دشوار آمد
بعد از ان حضرت جبرئیل آمد و سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنکه پرسیده بودند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان
طریقه کفر و جحود می ورزیدند و از انجمله آنست که اسود بن مطلب و عاص بن الوایل

و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه
بسیار می نمودند روزی جبرئیل بیامد و در پهلوی وی صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و
این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل بزخمی که برکف دست
وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد چون ازان روان گشت و بران هلاک شد
بعد ازان عاص بن وایل بگذشت و برکف پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود
جبرئیل علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه شد و به همان هلاک گشت بعد ازان اسود
بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله
گذشت اشارت بسر او کرد ریم ازان روان شد و بهمان مرد حق سبحانه وتعالی در شان
ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کار اهل استهزا بر تو کفایت کردیم
و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خوف قریش بیرون آمد
از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران درآمد و بنشست
شتران رم کردند ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد هیچ ندید بمیان شتران
درآمد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا برمانیدی فرمود
مردی ترسان آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ترسان مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا
آن مردی بینم که میگویند دعوی پیغمبری میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخوانم
ترا بشهادت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ابو ثروان گفت از میان شتران من بیرون رو
که فلاح نیابد شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعای بد کرد و گفت اطل الله شقاءه
ابو ثروان پیری کهن سال شد آرزوی مرگ می برد و بوی گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک
نشده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر تو کرده گفت کلا که هلاک شده باشم
چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ایمان آوردم و مرا دعای
خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته است از انجمله آنست که روزی
اهل مکه آزار بسیار برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند و روی مبارک وی را خون آلود
ساختند جائی بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان
وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت
را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد

پیش ویرا گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این
پسندیده است مرا و ازانجمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از مقابله ومجادله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند وعهدنامهٔ نوشتند وبنام خدای در انجا سوگند
خوردند که دیگر با بنی هاشم وبنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند ودختر با ایشان ندهند ونخواهند
وبا ایشان بیع وشرا نکنند وسخن نگویند وآن عهدنامه در حریر پیچیدند ودر موم گرفتند ومهرها
خود بران نهادند ودر کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم وبنی عبد المطلب
جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه وآنجا خانها داشتند در آمدند مدت
سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نیکوئی نکرد مگر ابو العاص بن ربیع
داماد رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه بشب گندم وخرما بآن شعب بردی ورسول
صلی الله علیه وآله وسلم دران کار استحسان وی کرده است ومحمدت وی گفته چون حال بر
ایشان تنگ شد وسختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت
که هرچه نوشته بودند همه بخورد وجز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا دانست وعم خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم وبنی عبد المطلب
جامهای فاخر پوشیدند وبسوی حجر آمدند ودر مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام واحترام
کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که دران بعدل
وانصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای در آن هیچ نگذاشته
وهرچه از جنس قطع رحم وظلم وجور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
دران صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید وازین طریقهٔ ناپسندیده
باز آئید واگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم ودست از حمایت وی باز دارم تا هرچه
خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه
آوردند وبگشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت
با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند وهیچ نگفتند وازان عهد برگشتند پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند وقریش مدتی با ایشان
طریق مواسا پیش گرفتند ازانجمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آمدند وگفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آرید گفتند آری ودران وقت شب

چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود
ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ندا میکرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان ببینید ببینید چون آن بدبختان
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از
اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست ست و گرنه سحر
است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از انجمله
آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکانت بن عبد زید را دید فرمود که وقت شد
ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را نخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصف آن درخت را نخواند آن درخت بشگافت و یک
نصف وی بیامد بعد از ان ویرا گفت باز گرد باز گشت و با آن نصف دیگر متصل گشت
راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز
می نمود و پیش رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو کشتی میگیرم اگر مرا
بیندازی یک نیمه گوسفندان من از ان تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بینداخت
یکبار دیگر رکانه طلب کرد کشتی کرد باز بیفتاد پس بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان ان
ویرا گرفتم رکانه گفت نگوئی که مرا دشوار می آید بگو که بمن بخشید رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گوئی پس مسلمان شد
و از انجمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام بأحب الرجلین الیک
بعمر ابن الخطاب او بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی در میان بطن نخله به تهجد
مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بر وی بگذشتند و قرآن استماع
کردند بعد از ان چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما
با من بیاید که در دل مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و
مطهره رسول صلی الله علیه وآله وسلم که بر غنیه بود نیداشت که پر آب ست با خود ببرد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با علای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که ازان
خط بیرون نیائی و از بعض تکرسی عبد الله رضی الله عنه گفته ست که من در میان آن خط

نشستم و از دور مجلسها دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه و آله و
وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و
آله وسلم تا وقت صبح با ایشان بود و بعد از ان بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای
عبدالله مسعود گفتم چرا نه نشینم و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در موافقت
فرمان تست بعد از ان آن دو شخص از ان طائفه بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمدند و رسول فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمدیم تا
در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نه لیکن
نبیذ هست یا رسول الله فرمود که تمرة طیبة وماء طهور وضو ساخت و نماز گذارد و با ایشان
گفتم یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند در چیزها اختلاف
داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را
علف دواب ایشان گردانیدم بعد از ان از استنجا با استخوان و روث نهی کرد **و از انجمله**
**آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دست مرا گرفت و به بطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جائی بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود
که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز
با تو سخن نخواهند گفت بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت و من نشستم ناگاه دیدم
مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم میروند چون شب باخر رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و تکیه بر زانوی من
کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که
خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشستند
و بعضی زیر پای وی بعد از ان با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی
قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشراب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام وی
خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد وی را معاتب و معاقب کرد پس ایشان
رفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند
دانستی که چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و
مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بآنجا خواند
هر که اجابت کرد به بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد **و از انجمله آنست**

که از مسروق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلة الجن که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی ویرا آگاه گردانید **و از انجمله آنست** که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب بمن میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجب العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از ان در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ویرا بدیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورده ای ذباب گفتم آمدم تا بهرچه فرمائی فرمان برم از قصهٔ صنم و آن جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم شعر لما رایت الله اظهر دینه ؛ اجبت رسول الله حین دعانی ؛ تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی ؛ وخلفت اصنامی بدار هوا ستوده علیها شدة فترکها ؛ کان لم یکن فی الدهر ذو حدثا فمن مبلغ سعد العشیرة انی ؛ شریت الذی یبقی بآخر فانی ؛ **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود گم کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیابم دوستتر میدارم از آنکه بیعت کنم **از انجمله آنست** که مازن بن العضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردیم از درون وی آواز آمد که یا مؤذن اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الاکبر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر از ان ترسیدم و باخود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون او آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع ما لا یجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعل وقودها بالجندل ؛ باخود گفتم این خیریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی برما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در مکه از قریش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هرکه بوی می آید میگوید اجیبوا داعی الله مازن میگوید که باخود گفتم والله اینست بیان آنچه از درون

صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و راحلهٔ خود را برنشستم تا بر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم وی گفته است که من مردی بودم بسیار
بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود
و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواستم
که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا برطرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در
زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن
و بالحرام الحلال و بالخمر و بالاثم فیه و بالعهد عقد الفرج و اتهم بالحیا و هب له ولدا خدای تعالی
آن همه دعا را در حق وی مستجاب گردانید و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا
عبادت میکرد گویند هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای
بد کردی البته آن ظالم برودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی رکن رابع
در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است قسم اول در بیان دلایل و
شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود و از آنجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهجرت از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود
از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانهٔ وی
در آیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه و آله و سلم
منتظر میبودند تا در خواب شود و آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مشتی خاک گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس
آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید گردانید محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند
و از آنجمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی
نرسد چون بغار درآمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای
خود را در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای بیرون آورد و بردامنی پیراهن خود را پاره میکرد
و در هر سوراخی پارهٔ استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آنجا
نهاد و بهر تقدیر آن شب ویرا مار بگزید پس گفت یا رسول الله در پناهی که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه

از زخم مار درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ورم آن
بر تن ابو بکر رضی دید گفت این چیست ای ابو بکر ابو بکر رضی الله عنه گفت مار گزیده است یا رسول الله آنگاه
فرمود آنحضرت صلعم که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست مبارک را بر تن ابو بکر رضی بمالید درد برفت و ورم فرو نشست **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی در آن غار قرار گرفت همانشب بر در آن غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت و
آن درخت بنشست و بیضه نهادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله
از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجائی رسیدند که میان ایشان
و غار دویست گز مانده و بروایتی پنجاه گز بیکی را فرمودند تا بغار رود چون نزدیک بغار رسید بازگردید
گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر
خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند **و از انجمله آنست**
که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میانه قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و اصحاب وی من دانستم که
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم
کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بخانه خود رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد
من نیزه بر داشتم و سوار شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدم و رسول صلعم باز نگریست اما ابو بکر رضی بسیار باز می نگریست ناگاه
دیدم که پایهای اسب من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید
دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من بازگردانم پس دعا کردند
خلاص یافتم و بازگشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که سراقه رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر فرمود که ما عطای
مشرکان قبول نمی کنیم **و از انجمله آنست** که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای ام معبد نزدیک
تو هیچ شیر هست گفت نی والله و گوسفندان ما دورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد در
خیمه و میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز
مانده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اذن میدهی که از وی شیر بدوشم گفت والله که

هرگز گوسفند نر با وی جفت نشده است اختیار تر است رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن میش را
پیش خود خواند و دست مبارک خود به پستانهای آن میش فرود آورد و پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام
معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد **و از انجمله آنست** که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک با شبه همچنان در خانهٔ ما بود تا سال رماده زمان امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بامداد
و شبانگاه شیر ازوی می دوشیدیم و در قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد **و از انجمله آنست** که
زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهر زادهٔ ام معبد که وی از ام معبد
روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار
شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربنی که
در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه
بار آورده پس بزرگ بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی
و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی
که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران
بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد می گرفتند یک روز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود و برگهای
آن خزان شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون
ازان واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بر بار
آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد
ازان دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم دیگربار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی
خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده شده در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون
بودیم ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد ازان آن درخت خشک شد
و ناچیز گشت و زمخشری گفته است که عجیب است که این قصه همچون قصهٔ گوسفند مشهور نشده است
**و از انجمله آنست** که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخیمهٔ
ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه
ابوقبیس آوازی شنیدند آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواند از جملهٔ آنهاست این دو بیت
جزی الله خیرا والجزاء بکفه ❊ رفیقین قالا خیمتی ام معبد ❊ هما رحلا بالحق وانتزلا به ❊ فقد افلح
من امسی رفیق محمد ❊ پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از انجمله آنست**
که هم درین راه بریدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تفاول کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست که از قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبدالله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میراند تا بمدینه در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و وفات تو در ان شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بود و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **از انجمله آنست** که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از ان چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود یکی را ردا ساخته و یکی را ازار کرده من بر قفای وی گشتم و بیستادم

تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر
نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه میدادم
و می گریستم مرا پیش خود خواند بنشستم و قصهٔ خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد و دوست
میداشت که اصحاب بشنوند **و از آنجمله آنست** که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهودی بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت که از خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد و سلمان رضی الله
عنه خواجهٔ خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل بنشاند که
هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با اصحاب گفت که برادر خود سلمانرا مددگاری نمائید هرکدام آن مقدار که توانستند مددگاری
نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که برو و مواضع اینهارا
بکن بعد ازان مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه را بدست
مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که یکی از آنها خطا نشد بعد ازان یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقدار بیضهٔ
زر خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلمان را طلب داشت
و گفت این را بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد
باداء آنچه در ذمهٔ من دارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدا تعالی باین ترا ادا خواهد کرد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک
خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد مقابل
چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاد نیامد **و از آنجمله آنست** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا
ایمان آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تاجری را
از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه وآله وسلم مدح گفت
و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این فارسی
آمده است و ما را ایذا میکند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمهٔ کلام سلمانرا کرد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون تو این
میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت

مسلمانرا زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید آب دهان در
دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد **و ازانجمله آنست** که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بقصد آنکه بمدینه در آید بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقهٔ
وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که راه بر ناقه بگیرید
که مامور است تا بآن موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه اشتران بود و ملک دو یتیم که
نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا جوک زد بعد از ان سوی راست و چپ نگریست
و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهار وی را گذاشته بود پس بجائی که اول
جوک زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد
و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر بخانه برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه
را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه در می آمد زنان و
کودکان می گفتند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ٭
و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و می گفتند شعر
نحن جوار من بنی النجار ٭ یا حبذا محمدا من جار ٭ **و ازانجمله آنست** که ام المؤمنین صفیه
رضی الله عنها گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم
خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر نداشتندی و تلطف نکردندی آنروز
که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد بگاه که هنوز
تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز بگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
و اندوهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند
از نهایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من میگفت
آری والله عم من گفت می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله پس گفت در
دل تو چیست پدر من گفت دشمن وی من باشم **و ازانجمله آنست** که عمارة بن خزیمه
گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم وصف کننده تر باشد
از ابو عامر که با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم با وی می گفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید و بمدینه
باز گشت و رهبانیت پیش گرفت و پشمینه پوشیده و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفیت است
و منتظر بعث رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود و چون رسول در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت و چون

بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و اله و سلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود ترا از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بمدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد

و از انجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود شام که وی را ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتمی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند خدای تعالی بداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده هجرتگاه وی است من امید میداشتم که وی را دریابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند و وی خون های مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه والله که این پیغمبریست که ابن هیبان گفته بود گفتند وی آن نیست آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند

و از انجمله آنست که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاد بن رافع در غزوهٔ بدر بر شتر بچه سوار می شدیم چون بر انجا رسیدیم شتر بچه باز مانده شد و نخفت برادر من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این شتر بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب خواست و مضمضه کرده در ظرفی وضو ساخت بعد از ان گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب

در دهان او در نخیت بعد ازان بر سر او بعد ازان بر گردن او بعد ازان بر کوهان او بعد ازان
بر دم او بعد ازان گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر سول صلی الله علیه وآله وسلم لاحق شدیم
و مارا بر داشته دوان می برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز نجفت بنادرم
وی را بکشت و بر فقرا قسمت کرد **و ازانجمله آنست** که در غزوهٔ بدر پیش ازانکه حرب قایم
شود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد و میگفت این موضع
هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان ست پس هلاک هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود
تجاوز نکرد امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که وی را بحق فرستاده
که ازان خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود درنگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه
وآله وسلم خبر بدر می پرسید **و ازانجمله آنست** که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی
از جوانان ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچ کس را نیافتند
ازان بسیار ترسناک شدند بحجر آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند
اگر آنچه شما میگوئید راست ست محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب کرام وی را حنفیه میگویند چون
ازان یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند **ازانجمله
آنست** که عقبة بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد این دو بیت
بگفت شعر یا راکب الناقة القصواء هاجرنا ؛ عما قلیل ترانی راکب الفرس ؛ اعلی رمحی فیکم ثم
ابهله ؛ والسیف یاخذ منکم کل ملتبس ؛ این شعر وی برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید
فرمود که اللهم اکبه لمنخره واصرعه روز بدر اسپ وی سرکشی کرد یکی از صحابه وی را اسیر گرفت
و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد بفرمود تا وی را گردن زدند **و ازانجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بدر با سی صد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت
بیرون آمد پس ایشانرا دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم
انهم جیاع فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند
**و ازانجمله آنست** که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه
گفته است خواب بر من مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین می انداخت

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی نیز حنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است
خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبری شدم بر پهلو افتادم و رافعة بن رافع رضی الله
عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش
در پهلوی ایشان فرود آمده بودند ترس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یاسر و ابن
مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسپ میزنند
**و از انجمله آنست** که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن بعد قوی تر
ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر قوی آمد که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن
بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته و باد سوم عزرائیل بود
علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
ابو بکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه به بالای سر خود آواز تازیانه
شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسپ خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی
میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری این از مدد ملایکه و مدد آسمان
است ابو بردة رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه سر در آورد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو بردة
گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سوم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از مدد ملایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش
از آن که ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا میشد **و از انجمله آنست** که چون ابو سفیان ابن الحرث
از بدر گریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر ما
هر چه میخواستند میکردند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته در میان زمین
و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من بر تل ریگ که بر بدر مشرف بود

برآمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پارهٔ ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد از ان میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل است علیه السلام از ین هیبت ابن عم من هلاک شد و من بهلاک نزدیک رسیدم اما نجات یافتم **و از انجمله آنست** که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کوتاه بود و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مدد گاری کرد که هرگز وی را ندیده بودم و بعد از ان نیز ندیدم و وصف هیبت او کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا ملکی کریم مددگاری کرده است **از انجمله آنست** که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان بدر داشته بود زیرا که وی یکی از ان کسان بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن زر را از من بستید گفتم یا رسول الله آنرا در فدیهٔ من حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیهٔ من و فدیهٔ متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد از ان تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم تو صادقی زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدائی **از انجمله آنست** که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاخی هیزم بزرگ بوی داد که باین مقاتله میکن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب با آن مقاتله میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از ان همیشه در غزوات با آن مقاتله میکرد تا آنروز که در حرب اهل ردة شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند **و از انجمله آنست** که در ین روز امیة بن خلف ضربهٔ بر خبیب زد و یکدست وی را از دوش جدا ساخت بعد از انکه خبیب امیه را کشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خبیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد **و از انجمله آنست** که در ین روز چیزی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشاورت کنیم رسول وی را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقهٔ وی را بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند که آن کدام چشم بوده است

**وازانجمله آنست** که سایب بن ابی حبیش در زمان امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپی ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا ببست عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابو حبیش من گفتم نمی شناسم و بیان او مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود

**وازانجمله آنست** که بعد از واقعهٔ بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از گذشتگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها در بازار مدینه می گردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن است که پسر من اسیر ایشان ست صفوان گفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه نمود و شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دارد و روی بمدینه کرد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدا ست و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهیج وی میکرد و ایشان را از قلت عدد ما اخبار وی میکرد آن جمع ویرا بگرفتند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ویرا بیار امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بیکدست بند شمشیر ویرا که برگردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دستهٔ شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شمشیر چرا آوردی گفت زوی شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که با صفوان بن امیه ننشستی و آمد قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو
بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل
گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جهل انکار تو میکردیم صدق تو بر من
ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدای تعالی
شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از ان رخصت مراجعت بمکه
طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و از انجمله آنست
که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت
هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزکان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از انجمله آنست
که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر
منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند چون لشکر با منهزم شد من نیز
بگریختم و از هر طرف مشرکانرا میدیدم که میگریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فرمنه الا النساء
یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا
بودم داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد چنانچه بمدینه روم و ببینم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایهٔ مسجد است با اصحاب نشسته
پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی‌شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم
توئی آنکس که روز بدر میگفت ما رایت مثل هذا الامر فرمنه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو
رسول خدائی زیرا که این سخن بزبان نیاورده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در
خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست بیار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از انجمله آنست که اسماء بنت مروان از بنی امیه
بن زید بود در ایذای رسول و عیب ملت اسلام جهدی تمام مینمود در آن وقت که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود
و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و بآن واسطه در مدینه مانده بود

رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نماید عصا را بکشد
همان شب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصا در آمد
و فرزندانش گرد وی در خواب بودند پستان در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته
میر بدست خود بسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصا نهاد و زور کرد
تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد
و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی
باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که نهایبانه نصرت خدای و رسول خدای
کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی
گذرانیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است **و از انجمله آنست**
که دعثور بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمده بجانب ایشان روان شد مردی از بنی
ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بآنجا رسیدند ایشان هرچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند
و گریخته رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذاامره توجه نمودند و سه روز اقامت کردند روز چهارم
بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند
و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان
شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص میدهد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از
دست بیفتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر ویرا برداشت و گفت ترا از دست من که خلاص
میدهد گفت هیچکس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لشکر جمع نکند **و از انجمله آنست** که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد
ابی بن خلف بر اسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا
نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل
بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد مصعب
بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه به مصعب زد و ویرا شهید ساخت
نیم نیزهٔ در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بستد و در زیر بغل درع ابی زد
ابی از اسپ ابد وانید تا بقوم خود رسید همچون گاو دان بانگ میکرد ابو سفیان گفت ویلک این همه

جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که از ان زحمتی رسد گفت ویلک ای ابن حرب آنکه
مرا نیزه زده است محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد
که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست ومن ازین زخم نخواهم زیست وحقا که المی ازین
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد وبانگ میکرد
تا هلاک شد وبدوزخ رفت **واز انجمله آنست** که مخیرق از علماء یهود ومردی توانگر بود ومال بسیار
داشت از نخلستان وغیر آن ورسول صلی الله علیه وآله وسلم را می شناخت بآن صفاتی که دانسته بود
اما دوستی دین وی وانس با آن ویرا از ایمان برسول صلی الله علیه وآله وسلم باز میداشت
تا آن روز که حرب احد قایم شد وآن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که میدانید که نصرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است
وسلاح خود برگرفت وبیرون آمد وبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید در احد وقوم خود را وصیت
کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هرچه خدا تعالی
فرماید آن کنند وبا مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
که بهترین یهود مخیرق است وبعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم اموال ویرا گرفت وبهر صدقات
وی در مدینه ازان بود **واز انجمله آنست** که یکی از اصحاب که ویرا قزمان گفتندی از حرب
احد تخلف کرده بود زنان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا حمیت
بران داشت که بیرون آمد ودر قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از
گریختن بهتر وچندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت وجراحتهای وی قوی شد بعضی
از اصحاب بروی گذشتند گفتند هنیئا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند وچون آزار جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و
خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که وی
هفت مشرک را بکشت وشهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد ازان
چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله
بعد ازان فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی وتقدس این دین را
بمرد فاجر فاسق یاری میدهد **واز انجمله آنست** که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین
در دست داشت ابن قمیئه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زد ودست راست وی ببرید مصعب
لوا را بدست چپ گرفت وندا کرد وما محمد الا رسول ابن قمیئه سوار شد باز گشت وضربتی دیگر زد ودست

چپ او را نیز ببریدند بازوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لوا را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه داد **و از انجمله آنست که**
حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف
آن شب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست که برسول صلی الله علیه و آله و سلم
ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد و خلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود
چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از
خوف آن که مبادا که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در ان وقت که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفها راست میکرد باحد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام
بجای آورد و بعد از ان هزیمت ببعضی مسلمانان با ابو سفیان بن حرب در افتاد و حربی تمام
آورد چنانکه ابو سفیان از اسپ در افتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد بر آورد
که ای معشر قریش من ابو سفیان بن حربم ام وی را خلاص کردند و حنظله بعد از ان که کسی کار او را
بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر
بدامن کوه انداخت پس گفت ببینید که آنجا کیست که ملائکه صحاف سیمین آورده اند و او را
بآب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتیم و دیدیم که حنظله
بود و از سر او قطرهای آب می چکید رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادم پیش جمیله
کسی فرستاد و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از ان
قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از انکه شب
در خواب میدیدم که دری از آسمان کشاده شد و حنظله بآنجا در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که
آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم **و از انجمله آنست**
که حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است که روز احد در ان وقت که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله وی را
دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که وی را مددگاری
کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملایکه بمددگاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث
بن صمه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته
افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را
من کشته ام و آنها دیگر را کسی کشت که من وی را ندیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسو

**وازانجمله آنست** که چون مسلمانان منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است والله اعلم **وازانجمله آنست**
که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروز جنگ احد منهزم
شدند آوازی برآمد که الا ان محمداً قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتم
گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم نیام
شمشیر خود را شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
وی را بفرمان خدای تعالی نگاه داشته اند تا سالمت مانده است **وازانجمله آنست** که ابو براء
بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو اسپ فرو داشته بهدیه فرستاده است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اگر هدیه مشرکی قبول میکردم هدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
او را دملی است جهت طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آب را بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت **وازانجمله آنست** که چون
در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را کشته بود
و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه
سر وی خمر خورد حق سبحانه وتعالی زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
نیش میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب در آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم
را در ربود امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
مساس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **وازانجمله آنست** که خبیب بن عدی
رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند و مشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشه انگور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه

ازکجاست گفت رزقی است که خدا تعالی بمن داده است **وازانجمله آنست** که چون خواستند که خبیب را بردار کنند با اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه گفت که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسپد دعا را بروی اثر نیست از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد از ان چون ویرا بردار کردند گفت خداوندا ما به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وے ظاهر شد و گفت وعلیه السلام ورحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا تعالی سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از ان چوب فرود آرد جزا او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار برخواستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بکه رسیدند و در شب بحوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست وے بر جراحتش بود خون از ان جراحت می نمود آثار رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغیرے در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد از ین سبب ویرا بلیع الارض نام کردند بعد از ان زبیر و مقداد رضی الله عنهما بکارزار مشغول شدند کافران بازگشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی در آمدند و ویرا کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضے گفته اند

**وازانجمله آنست** که چون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا بجای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده ست که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته ست والله اعلم **وازانجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته ست که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروز جنگ احد منهزم
شدند آواز بر آمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتم
گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده ست همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم نیام
شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان آن قوم بوده ست و فرشتگان
وی را بفرمان خدای تعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده ست **وازانجمله آنست** که ابو براء
بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو اسب و دو اشتر بهدیه فرستاده ست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هدیهٔ ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
او را دما البست جهة طلب شفا ایشان را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کلوخ پاره از زمین برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت **وازانجمله آنست** که چون
در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را کشته بود
و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه
سر وی خمر خورد حق سبحانه وتعالی زنبور را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
نیش میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب در آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم
را در ربود امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
مساس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را و چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **وازانجمله آنست** که خبیب بن عدی
رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشهٔ انگور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه

از کجاست گفت رزقی است که خدا تعالی بمن داده است **و از انجمله آنست** که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه گفت که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسپد دعا را بر وی اثر نیست از پس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطرم می آرم بیخود میشوم بعد از ان چون ویرا بردار کردند گفت خداوندا ما به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا تعالی سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خبیب را از ان چوب فرود آرد جزا او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار بر خواستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و در شب بحوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون از ان جراحت می نمود آثار رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد از ین سبب ویرا بلیع الارض نام کردند بعد از ان زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند مکیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانهٔ وی در آمدند و ویرا کشتند و بیرون آمدند ابو عتیک کمان خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

بشکست بعمامهٔ خود آنرا ببست و بیاران پیوست پس هر یکی وی را نوبت بر میداشتند چون به پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
**وازانجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتر
ضعیف جوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت و اشتر من جوک زده بود
و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا وزن وی حلانید
بعد از ان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت برنشین برنشستم بحق آنخدائی که
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشتر
خود را تیز میراند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نماندم
**وازانجمله آنست** که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ شدند شبیع محاربی بر اسپی نشسته
و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که آن امر یست موجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا
چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه
بعد از ان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوستر ست رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست تر است و از نفس و فرزند عزیز تر ست و بسجده
نهاد چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشه
پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از ان فرو ریزد و بعد از ان بدوزخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن
میگریختند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت و راست آمد **وازانجمله آنست**
که جویریه بنت حارث رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را تزویج کرده بود گفته است
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود
پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع
کرده در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم چون آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و در ان لشکر مردان
سپید دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر خیل و سلاح بسیار مشاهده میکردم چون اسلام آوردم
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و

۵ جوک زدن را افزودن شتر جابر

کثرتی که اول دیده بودم نبوده دانستم که آن بواسطه امداد الهی بود **و از انجمله آنست** که در غزوه
خندق که اصحاب حفر خندق میکنند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله
عنه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از ان خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندق فرود آمد و
سلمان نیز همراه بود و بعضی باصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میتین را
از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از ان برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربتی دیگر بزد برقی دیگر بجست
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال
شد سلمان گفت یا رسول الله علیه السلام پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این
ندیده ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند
بلی یا رسول الله رسول علیه السلام فرمود که در ضربه اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهد یافت و در
ضربه دوم برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده
کردم جبرئیل علیه السلام مرا البشر داد که امت تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربه
سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که امت
ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و واقدی میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کوشک سفید
کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت آن همین ست که میگوئی من گواهی میدهم که تو
رسول خدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرآینه شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت
خود گریزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هرآینه یمن نیز فتح شود و کسری
کشته گردد و بعد از ان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همه را
بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از انجمله آنست** که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از برای شکستن سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا
دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو
داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد از ان بسوی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای تا رسوا
نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه و آله و سلم کیفیت کمیت آن طعام را باز نمودم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده
همه بیائید که بسیار ست و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان برندارد و تا

من بر سر نان نیز دمن بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه مهاجرین
وانصار واتباع واشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانسته هیچ باک
نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمع بخانهٔ ما رسید فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود
که خمیر را بیار بیاوردم دهان مبارک خود بگشاد واز آن سرچشمهٔ همه خیرات وبرکات رشحی دران خمیر رسید
واز خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نان را بیار تا به پزد و فرمود تا از تنور نانی واز دیگ
گوشت می بگرفتیم و میبردیم میدادیم تا همه سیر خوردند ومراجعت نمودند ونان وگوشت همچنان باقی
ماند **واز انجمله آنست** که هم جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته که عادت سید عالم آن بود
که هر که او را مهمان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبدالله رضی الله عنه رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم مهمان خواند ووعده داد که فلان روز بیاییم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بدر خانهٔ جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدید شادمان شد واز شادی
مشک آب بینداخت وغلطان پیش رسول آمد وگفت یا رسول الله ودرای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم درآمد بره داشت حالی بره را بسمل کرد تا بریان کنند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ
مر خورد را گفت بیا تا بتو نمایم که این پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچهٔ خورد را ببست وکارد بر
حلق او براند وبنادانی وی را بسمل کرد وسر برادر را برداشت عیال جابر آنرا دید و بدوید بچهٔ مهتر
بر بام گریخت مادر برا ثروی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد وهلاک شد آن زن
فریاد نکرد وگفت اگر بنالیم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود صبر کرد وجزع
نکرد وهر دو فرزند را بخانه برد وگلیم بر هر دو پوشید وکسی را از ان حال خبر دار نکرد وروی تازه
داشت ولیکن بدل خون آلود می نالید تا بره را بریان کرد وجابر را از ان حال فرزندان خبری نی
چون بره را بیاوردند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهادند حضرت جبرئیل امین آمد وگفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا
با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزندانرا بیار جابر بیرون آمد و
عیال را پرسید که فرزندان کجا اند عیال او گفت مهتر را صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که نمایند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشانرا حاضر کنی جابر روان
آمد وعیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشانرا بخوان آن ضعیفه گریان شد
وگفت ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجابر نمود وگلیم از ایشان برداشت
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بیخبر بود پس هر دو بیامدند ودر پای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم افتادند خروش از ان خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزة

پیغمبر باید که تو که محمدی بر سر ایشان روی و از تو دعا کردن و از ما زنده گردانیدن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند
بفرمان خدای تعالی **و از انجمله آنست** که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف
خرما بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه بر تا بخورند من خرما را گرفتم و رفتم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جائی نشسته بود گفت ای دختر که من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم
اندکی خرما و آنرا ورد و کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جامهٔ چید و مردی را
فرمود که اهل خندق را آواز کرد تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و باز گشتند و همه
سه هزار کس بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما میریخت **و از انجمله آنست**
که چون لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد
دست مبارک بر سینه و دو کتف وی بمالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و
عن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ
سرما در من اثر نمی کرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و باصحاب پیوستم بعد
از مخالطه با اصحاب سرما در من اثر کرد و اثر آن ظاهر آمد **و از انجمله آنست** که چون حذیفه
رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و بعد از ان مناجات کرد که یا صریخ
المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل فرود
آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از
آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان
پیچیده بود و آتش های ایشان را می کشت و یکدیگر را می گفتند که سرما ما را هلاک کرد بعد از ان
بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم بستوه شدند از ان ناگاه بید اشتند
پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت باین است آنکه خدای تعالی میفرماید
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها **و از انجمله آنست**
که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لن تغزوکم قریش بعد عامهم و لکنکم تغزونهم
یعنی بعد از ین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهد کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش
هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد **و از انجمله آنست** که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابو سفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام
ما را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود و بواسطه مشغولی بتبلیغ
رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابو سفیان در آمد و گفت اگر تو

مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم و خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان
ویرا زاد و راحله داد و بایکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگوید عرب روان شد و روز ششم بمدینه رسید
و از هرکسی حال رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می پرسید گفتند رسول بسوی بنی عبدالاشهل
رفته است زانوی راحلهٔ خود را ببست و پیاده بجانب بنی عبدالاشهل رفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشهٔ غدر دارد
اما خدای تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت ایکم ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رود در آنصورت
که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را اکشید و گفت دور باش ای ملعون و دست در کمر وی
زد و بدید که اندرون آنجامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادر است عرب در پای
وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست بگوی که صدق تو ترا
منفعت رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید
و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا با سید سپرد روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا امان دادم بهرجا که خواهی برو و اگر خواهی از ین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود که آنکه شهادت بگوئی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله و الله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس
ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و خرب ابوسفیان حزب شیطان رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی
خبری شنیده نشد **و از انجمله آنست** که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند
آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند رسول تیری از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی
میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند
و در صحیح بخاری بروایت چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک
بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
شدند و همه اشتران را نیز آب دادند **و از انجمله آنست** که جابر بن عبدالله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن
وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است
که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی
آب چنانچه از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر
رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار می بودیم بس میکرد اما ما هزار و پانصد
کس بودیم **وازانجمله آنست** که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که
قریش جماعتی را بپیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه
بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد
پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول
را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم **وازانجمله آنست** که چون در روز حدیبیه امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع
شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی شناسم همچنانکه
رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم
بعد از گفت وگوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین
علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه سهیل میگوید بنویس امیرالمومنین علی رضی الله
عنه رعایت ادب را بمحو اقدام ننمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه
واقع شد در کتابتی که در آن باب میکردند کاتب نوشت که این مصالحه امیرالمومنین علی است
معاویه گفت امیرالمومنین منویس که اگر من وی را امیرالمومنین میشناختمی با او مقاتله نکردمی چون
امیرالمومنین علی رضی الله عنه بشنید گفت صدق رسول الله بن ابی طالب بنویس **وازانجمله
آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه موی مبارک تراشید و موی تراشیده خود را
بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن درخت ازدحام نمودند و آن موها را از یکدیگر میربودند
ام عماره میگوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
هر کرا مرضی بودی آن موی ها را در آب می شستم و بمریض میدادم خدای تبارک و تعالی ویرا صحت
میداد **وازانجمله آنست** که چون بعد از بیست روز که در حدیبیه اقامت کرده بودند رحلت
نمودند اصحاب در بعضی منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم

بر اهلها اشارت فرمود آن شخص با میر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در میان مردم اندک چهار پائی باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها بر اکندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود که اوعیۀ خود را بیارید آوردند و چندان زاد برداشتند که چهار پایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود در هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ذی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان با رباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه به هرقل صاحب روم فرستاد و کتابتی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابیست از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بنده خدای و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستی که من ترا بر عایت اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست که در آن وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند چیزی خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنند ابو سفیان گفته است والله اگر و هم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچ کس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میگردند گفتم زیادت میشوند گفت هیچ کس از

تا پسندیدن دین از وی برمیگردد گفتم نی گفت پیش از انکه این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب
میداشتید گفتم نی گفت هیچ غدر میکند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزویات احوال وی خبری
نداریم ابوسفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد ازان
پرسید که با او هیچ مقاتله کردند گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و
گاهی در جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید که خدای را بیگانگی بپرستید و هیچ چیز را با او
در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمان را گفت با او بگوی
که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان
شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی
نیز بتبعیت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسی
ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب
بوده است گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و افترا
کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانیم که اتباع
رسل همیشه ضعیف بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین
تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی برنمیگردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان
و دیگر گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نهی میکند و بصلوة و بصدق و
عفاف و صلهٔ رحم میخواند اگر انچه تو میگوئی راست باشد والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام
در تحت تصرف خود آورد و من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما
باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای
دیده کردمی بعد ازان کتاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم که دحیه آورده بود فرمود که بکشادند
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و انچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا
بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف
وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود
تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از انجمله آنست** که روزی در بیت المقدس
هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب ملال چیست
گفت در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بروایتی چنانست که وی علم نجوم نیکو میدانسته
گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طائفه که ختنه میکنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
که ما بغیر از یهود طایفه نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن شوی و درین اندیشه

بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص
میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را انجلوتی ببرید و ببینید که مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از
حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت واللّٰه این آن طایفه اند که من نموده اند که ظهور خواهند
بعد ازان هرقل بمصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام
کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت
نبی عربی است **واز انجمله آنست** که بعد ازان هرقل منادی فرمود که همه عظمای روم در کشت د
ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها بستند با ایشان خطاب کرد که ای
معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید
گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیایید تا باین نبی متابعت کنیم و دین او را امتثال نمائیم چون
این شنیدند چون حمر وحش برمیدند و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب
کردند چون هرقل کمال نفرت ایشانرا دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که
ببینم که در دین خود راسخ هستید همه از وی راضی گشتند و سجده کردند **واز انجمله آنست** که
در بعضی روایات آمده است که چون میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت
آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از
صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
فی الحال گفت من آنشب را دانستم و از علاماتی که در آنشب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آنشب یک در را نتوانستیم
بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد چون بامداد شد اثر بستن
دابه نزدیک آن در دیدیم **واز انجمله آنست** که چون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی
را رضی اللّٰه عنه گفت واللّٰه که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن از اهل روم میترسم
که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هرآینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب سعادت
دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و باحکام آن
کتب الهی علیم تر ببین که چه میگوید دحیه رضی اللّٰه عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
اسقف گفت واللّٰه که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد ازان بخانه در آمد و جامه
سیاه که داشت بینداخت جامه سفید پوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان

در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از محمد مرسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده که ما را به بندگی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات والارض است نیست واحد بنده او و رسول اوست همه باتفاق بروی ازدحام کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل بازگشت وقصه را بازگفت هرقل گفت من باتو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او معقول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت انچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد و حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم نخواند آنرا بینداخت و گفت ملک را از من که میتواند ستاند اسپان نعل بندید که بسوی او لشکر می کشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و از انچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من متبع دین ویم پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هلاک شد ملک حارث دعای فتح بود که حارث یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت **واز انجمله آنست** که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم را اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة بقیصر رسید ویرا عزل کرد و حبس فرمود فروة گفت والله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق انجیل که راست میگوئی و فروة از اسلام بازنگشت و در حبس هلاک شد **واز انجمله آنست** که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان می بردم که وی از

شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و استری سفید که بدلدل مشهورست و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفات رسول است که عیسی علیه السلام بتقدم او اشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالت ویرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگفت رسول فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود و وی ایام خلافت امیر المومنین عمر مصر و فات کرد **و از انجمله آنست** که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد باو ندهم خود و آنچه در دست وی است هلاک شود چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذة خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که مزق کتابی والله مزق ملکه یعنی وی نامه مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی پاره گرداند هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا بقتل رسانید **و از انجمله آنست** که از کتاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که هیچکس از عرب نگذارید که پیش من آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمود و بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید و گفت باوجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که عربی بخلوت خاص من درآید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه تو کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سوم عصا را بشکست و بهمان شب پسر او شیرویه ویرا قتل کرد **و از انجمله آنست** که کسری بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان

معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی بجانب وی فرست
تا کماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود بمارساند باذان دو کس فرستاد چون
بمدینه رسیدند بملاقات رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی
کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود
وگفت بنشینید هر دو برانو درآمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام
خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار
خود بروی باذان ترا بملک سپارش نویسد که نافع باشد واگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش
ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بودی که از هیبت او هلاک شدمی بعد ازان از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیائید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را
که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه در تحت و تصرف کسری است مسلط شوند چون
رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست عز وجل باید که
هیچکس از ملوک را در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد و درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری
آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
**وازانجمله آنست** که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه
وآله وسلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر بن خطاب داد رضی الله عنه وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم درد شقیقه داشت
بیرون نیامد فرمود که بمقاتله کفار امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست
ازان سخت تر و فتح ناشده بازگردید دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ
ازان سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود
لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی
یدیه راوی میگوید امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آنروز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد میبودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله
عنه میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو درآمدم و باز برخواستم و ایشان

باشید آنکه انس بن هاشم و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم
مگر آنروز که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
خدا ویرا دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود تا امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم
وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت بوی داد و درع خود
در وی پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت قبای پرپنبه میپوشید
و هیچ باک نمیداشت و در سرمای سخت با جامه تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانچه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده
بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوید که چون نزدیک حصار
رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپرش بینداخت در آهنین حصار را بر کند و سپر ساخت
و همچنان در دست وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه
مسلمانان بحصن درآمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا هفت مرد
رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و از آنجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوسفند
بزهرآلود بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آنرا دوست میدارد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از آن تناول کرد ذراع آن
با وی در سخن درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بزهرآلوده ام پاره در دهان
داشت و می خایید بینداخت و بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد و از آنجمله آنست
که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله من مزدور صاحب این
گوسفندانم و این امانت است پیش من من با آن چکنم گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوندان
خود باز خواهند رفت آن سیاه مشتی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند
خود باز روید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گوئی
کسی ایشانرا می راند تا بحصار درآمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول
شد سنگی بر وی آمد و شهید شد ویرا در شمله پیچیده آوردند و در پس پشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نهادند بسوی وی التفات فرمود و بعد از آن روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم چرا روی برتافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین دو زوجه با وی اند **و از انجمله**
**آنست** که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهبا از خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بر کنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و
علی رضی الله عنه نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که
الهی اگر علی در طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب
غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح
است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از
حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است **و از انجمله آنست** که هم در سال هفتم محلم
بن جثامه عامر اشجعی را بعد از آنکه اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محلم را
عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کلمه گفتن وی از
جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل او را چرا نه شگافتی تا بدانی که او چه
خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محلم دعای بد کرد و بعد
از هفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر وی را
در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از
وی را فرو می برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانید **و از انجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون
در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند
و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ناله از آن جهت میکند که خطبه نه بر وی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی
می مالید تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب
را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت **و از انجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دهی است از بلقاء شام فرستاد
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان
اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در مدینه بر منبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد
از آن عبد الرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از آن خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند

یوسف وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوند او شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت میدهی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد ازان چون یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رایت معترکهم یعنی خدا تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم **وازانجمله آنست** چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم عایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ینقضون عهد الله لامر یریده الله بهم گفت عهد خدای می شکنند از برای امری که خدا تعالی بایشان خواسته است عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر خواهد بود **وازانجمله آنست** که چون درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مکه کرد و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر آنکه اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بساره که آزاد کردهٔ ابولهب داد و پنهان ویرا بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازان حال خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را ازو بستانید در عقب وی برفتند و با وجود آنکه وی براهی بیراهه رفته بود ویرا یافتند و با نامه باز آوردند **وازانجمله آنست** که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانهٔ کعبه کرد و در حوالی خانهٔ کعبه سی صد و شصت صنم بود پایهای ایشانرا برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه چوب بوی رسد بروی درافتاد و همه بتان دیگر بروی درافتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود دران لحظه نگونسار افتاد **وازانجمله آنست** که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با علی رضی الله عنه بتخانه درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بدان نمیرسید

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را
فرود آرید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف
من نه علی رضی الله عنه امتثال فرمان را قبول کرد و پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد
و بتان را فرود آورد و دران حالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین علی رضی الله
عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم
که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و چند احال من که بار حق میکشم **و از انجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت ببام کعبه بر آی
و بانگ نماز بگوی و قریش بسر بامهای کوه گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم جویریه بنت ابو جهل گفت خداوند ابلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم
و والله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدرستی که به پدر من آمد و انچه
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد از نبوت پدرم آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود
کند و خالد بن اسید گفت حمد خدای را که پدرم را با آن گرامی کرد که این بانگ نشنید و یدر پیش
از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم که
که هر چه گوییم این سنگ ریزه ها محمد را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر سر ایشان
بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید
**و از انجمله آنست** که شیبة بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح
مکه بغزوه حنین که وادی است میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز
احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت
بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بر وی
زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری وا پس میرفتم که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا
دور کن از وی شیطانرا چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم مرا از سمع
و بصر من دوست تر نمود گفت ای شیبه قتال بر کافران کن **و از انجمله آنست** که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه میکردیم ناگاه
دیدیم که دستی وجامهٔ بروی ظاهر شد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست وجامه
بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **و**
**ازانجمله آنست** که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر
اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی مالک
باز گشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان
ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما شنوی
با قوم خویش باز گرد وخود را وما را از هلاک باز رهان **و ازانجمله آنست** که چون اولا در
غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد وباز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوندا
بده ظفر ونصرتی که وعده کردهٔ نصرت الهی در رسید وملایکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ در آمدند و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است
تنور حرب پس مشتی خاک طلبید ودر روی کافران افشاند وگفت شاهت الوجوه هیچکس نماند که
هر دو چشم وی از ان خاک پر نشده بود از ان کافران پشت دادند وهزیمت کردند **و در بعضی**
**روایت چنین آمده** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت
ای عباس هر یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران
سوار بود آنرا فهم کرد خود را پست گردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت ودر روی مشرکان افشاند وگفت
شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدا تعالی هزیمت بر ایشان انداخت **و ازانجمله آنست**
که عاید بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مقاتله میکردیم تیری بر جبههٔ من آمد وخون بر روی وریش وسینهٔ من روان شد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از روی وچشم من دور کرد وبسینهٔ من آورد ودعا کرد در
ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات کرد در وقت غسل بآن موضع از سینهٔ وی که دست
مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس **و ازانجمله**
**آنست** که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سریه ببنی کلاب فرستاد وکتابی
نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند وکتاب را بشستند وآن پوست را که کتابت بر آنجا
کرده بودند بر ته دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشانرا خدا تعالی عقلهای ایشانرا ببراد گویند

مرایشان

که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه سفیه الفعل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند
که سخن ایشان مفهوم نمیشود **و ازانجمله آنست** که هم درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و در یکی
از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب
برآمد ازابوقتاده آب طلبید ابوقتاده گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند
و در موضعی بی آب فرود آمده و هرچند ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات
نکردند چو با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش را
قربان می کنند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن
حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابابکر و عمر رضی الله عنهما می شنیدند با ایشان گزندی نمیرسید بعد از آن
آن مطهرهٔ آب را که در وی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت و مردم میخوردند تا
همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند **و ازانجمله آنست** که عبدالله
خیثمه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک رفته بود بنخانهٔ خود در آمد
و دو زن صاحب جمال داشت و هر یک عریشی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو
انداخته و طعام حاضر کرده عبدالله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گناه
گذشته و آینده ویرا آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبدالله
در سایهٔ طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله
که تا بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشوم هیچ یک ازین زنان سخن نگویم باز گشت و
بر اشتر خود نشست و براه در آمد هرچند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک
رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابوخیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند
که آن ابوخیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بعد از جواب فرمود اولی لک یا ابا خیثمه یعنی نعمت و ناز فانی بپرداختی و آنرا در رضای حق سبحانه
و تعالی درباختن مر ترا بهتر است **و ازانجمله آنست** که ابوامیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود
که خرماهای نخلستان ویرا ببرید چون ببریدند خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد
ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرماهای
نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بریده بودند

وازانجمله آنست که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی
سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند در آن شب بادی سخت آمد
و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههای که از آن دور بود انداخت وازانجمله
آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجانب تبوک
توجه نمود اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی منازل رسیدم اشتر من جوک زد
و دیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم
چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیاده تنها از راه می آید
فرموده بود که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که والله ابوذر است چون
پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده و یموت وحده
و یبعث وحده یعنی براحت و فراغ میشی باد ابوذر را امیر و تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد
تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود
رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صاحب مستقصی گفته است
که روضهٔ ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او
نماز گذاردم و سر بسجده نهادم رایحهٔ مشک اذفر از نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید وازانجمله
آنست که هم در غزوه در بعضی منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم گم شد یکی از منافقان
گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند
که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه
خدای تعالی مرا بدان مطلع میگرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان جا است مهار وی در
درختی بند شده است رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند وازانجمله آنست که جمعی
از منافقان با رسول صلی الله علیه و آله وسلم به تبوک میرفتند و یکی از ایشان ودیعت بن ثابت بود
و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال
بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینیم که فردا اینها را اسیر کرده در رسنها
کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما
قرآن نازل نشود با این سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمار یاسر را گفت این قوم را
دریاب که بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر
پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند

و وبیعت ثابت حقب ناقهٔ رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم نگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض
ونلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نام من و نام پدر من در میان
ایشان نشاند از مخشی آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که وی را
بشهادت رساند جائی که هیچ کس نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری نیافتند **و ازانجمله**
**آنست** که چون نزدیک به تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که فردا
وقت چاشت به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بانجا رسیدند
آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دست و روی
بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ
بن جبل گفت امیدست که چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی **و ازانجمله آنست**
که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزوهٔ تبوک بازگشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمهٔ
آب بود که از شگاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار را بیاشاماند رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب نجنباند
چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که آب را که گرفته است گفتند که فلان
و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را انامل بانگشت مبارک
مسح کرد و تکلم کرد بانچه خدای تعالی خواست که بآن تکلم کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد
یک مشت آب گرفت و بهان شگاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید والله که شنیدم در آن
وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کسی از شما چند آن
بزید که این وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی سبزتر و خرمتر از وی نه بیند یکی از سلف گوید
والله که میان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرمتر از آن نیست **و ازانجمله آنست** که
در آن راه ماری عظیم سهمگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمدند و رسول راحلهٔ خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت
و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که این از آن نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم
بسلام ما آمد اکنون شما را اسلام می کند جواب وی باز باید داد فرمودند که جواب باز دهید جواب
دادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اجیبوا عباد الله من کانوا بندگان خدای را دوست
دارید هر که باشند **و ازانجمله آنست** که جوانمردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه

علیه وآله وسلم با شش تن از صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دولت ابدی یافتی
وبسعادت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلال رضی الله عنه طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی
مقدار خرمائی بروغن پرورده بیرون آورد وهمه از ان خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معی واحدة دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت
باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ده تن نشسته بود بلال
را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال رضی الله عنه از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نومید مباش
بلال رضی الله عنه آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می برم که مقدار دو مد بود رسول صلی الله علیه وآله
وسلم دست مبارک خویش بدان خرما نهاد وگفت کلوا باسم الله قوم میخوردند و من نیز میخوردم و
من بسیار خوار بودم و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم
بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال رضی الله عنه آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما میخوردیم و بلال رضی الله عنه
همان مقدار که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیت اسلام بکمال رسید **و از انجمله آنست**
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود و آنجا توقف
کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات
نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تامل می نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل بازگشت و از آنچه
دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که بتوانست ایشانرا تسکین داد **و از انجمله**
**آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب
دومة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد و در وقتی که بصید گاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید اکیدر با
خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد و زن مغنیه سرود میگفت و خالد از دور میدید و بود

وچشم برایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای
خود می‌کوفتند ریاب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری را از دست
دهد اکیدر فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکیدر
اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن درآمدند **و ازانجمله آنست** که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم
که آب آن اندک است و با اهل ما وفا نمی کند میخواهیم که از خدای تبارک و تعالی درخواهی که آب آن چاه
زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله
علیه و آله وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه و آله وسلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را ببرید و یکان
یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت **و ازانجمله آنست** که عرباض بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس
دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای ما طعام
طلبید نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده
ایم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان
بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست
من بود و آن دو یار دیگر همچون من میخوردند چون دست بازکشیدیم همان هفت خرما باقی ماند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد
البته سیر شود روز دیگر ده نفر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند همان هفت خرما را از
بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آنخدائی که محمد صلی الله
علیه و آله وسلم را براستی فرستاده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرما همه برجای بود و بعد ازان
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه باهمه لشکر
ازین خرماها سیر خوردمی و آن خرماها را بطفلی داد **و ازانجمله آنست** که در وقت مراجعت از
تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از عقبه بیندازند شب بود
که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق

عقبه اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را
از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم حذیفه را فرمود که بازگرد و ایشانرا بازگردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا محجن را
بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقانرا گمان آن شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کید
ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حذیفه پرسید
که هیچ کس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راحله فلان و فلان را
شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشانرا نشناختم چون از عقبه گذشتند و
صبح دمید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که شب منافقان
چه اندیشه کردند میخواستند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تا فی الحال سرهای منافقانرا بحضرت تو رسانم گفت ای اسید مکروه میدارم که
مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه وآله وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت
ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت
نهی کرده است بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نامهای آنجماعت را با حذیفه گفت و گفت
خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آنرا نمیدانست
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست
حذیفه را گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و از انجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بگنج فارس و روم بشارت
داد و از امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید
و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس
کتابی دارند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند
و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند **و از انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند و از انجمله وفد
بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم
در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امیدواری باشیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و در همان روزی که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **و از انجمله آنست**
که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وی را پیش رسول صلی الله علیه وآله

وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و اثر آن دست در روی وی بماند پیر شده بود و روی وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تری نبود **و از آنجمله آنست** که درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام میخوریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگری بر آن میفزاید مست شود و برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید **و از آنجمله آنست** که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات پس بچهار تکبیر بر وی نماز گذارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است **و از آنجمله آنست** که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب مرا اقتدا کنند حالی چگونه متابعت این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بطرف خود کنم و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم میگفت خبریه برین مقرر سازد مرا بگذارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه وآله وسلم مشغول میساخت و بسوی اربد می نگریست و اربد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بر وی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و اربد گفته است هر بار که قصد میکردم که بشمشیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زنم عامر میان من و محمد حایل میشد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت **و از آنجمله آنست** که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید چون حضرت امیر به شرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد کعب الاحبار تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در همین اقامت نمود و احکام
اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بمدینه آمد و میگفت کاش در ایام
هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دریافتمی در بعضی کتب چنین است
اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بروایت
وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم
نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله
علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر رض ایمان آوردی گفت
پدر من از برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریت را مهر کرد و بمن
سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود
گفتم شاید که پدر من بعضی علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر وی را بشکستم دیدم صفت محمد الرسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم **و از انجمله آنست** که هم درین
سال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پیش از انکه بمدینه در آید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین
و فاضلترین اهل یمن باشد **و از انجمله آنست** که جریر بن عبد الله بر پشت اسپ نمیتوانست
ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینهٔ وی زد چنانکه اثر آن در سینهٔ وی بماند
و گفت اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا و بگر هرگز از اسپ نیفتاد و هم سال وفد طی بسوی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وی را زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون
دیدم شنیده و از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت
ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حمای مدینه خلاص یافتی چون
ببعضی از بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت **و از انجمله آنست** که چون هم درین سال عدی
بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو داناترم بدین تو تو دینی
میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع
بودی یعنی ربع ستانده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این
سخنان را از وی شنیدم آن کراهیت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل
اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار

گروهی که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو به حیره رسیده گفتم نرسیده ام اما آنرا شنیده ام گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع خواهد شد **و از انجمله آنست** که هم درین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود باران آمده بود **و از انجمله آنست** که فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت و در آن شب که وی را بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی فیروز است پس بتفأل دعا گفت فاز فیروز یعنی فیروزمند باد فیروز **و از انجمله آنست** که در همین سال وفد کنده آمدند و وائل بن حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت پیش از آنکه برسول رسم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روزست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و ایمان آوردم **و از انجمله آنست** که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و رفعت تو زیادت گردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه رض بزیست و عراق بردست وی و مثنی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الرده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد از آن آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند
**و از آن جمله آنست** که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بحج میرفت ویرا زنی در راه به پیش آمد و کودکی بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز باز که ویرا زاده ام ویرا چیزی میگیرد که از آن
زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت
و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس ویرا بمادرش داد و گفت
ویرا ببتان که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم
آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مادر آن
کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت ما تا رفته
از وی چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام اسامه رضی الله عنهما گوید که بعد از آن گفت یا اسیم ذراع
آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده
دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه دران گوسفند ذراعی
می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رو ببین که هیچ جا پناهی می یابی
قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا
پناهی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای
سه درخت خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که
رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آئید تا پناهی باشد مر رسول خدایرا رفتم و آنچه فرموده بود گفتم
سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختانرا که با بیخها و خاکهائی که
بران بود از جای بجستند و با یکدیگر بپیچیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش باز وی بردم و بنهادم و چون وضو
ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای میفرماید
که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن درختانرا
که با بیخها و خاکها بران بر می جهند و بجای خود میروند و آن سنگها را که بر می جهند و بجای خود باز میگردند
**و از آن جمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها فرماید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود
بر جستم گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شده ام بآنکه از برای

اهل آن حضرت خواهم ابو موهبه و ابو رافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو موهبه گوید که زمانی
دراز از ایشان برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تان نعمتهایی که خدای تعالی شما را
داده است و مبارک باد تان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رستید
از فتنهای پیاپی که چون شب های تاریک روی بخلق نهاده است آخران باول پیوسته است و انجام آن
باغاز بسته لاحق آن از سابق بتر است و آینده از گذشته سخت تر است بعد از آن گفت ای موهبه مرا مخیر
گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا در آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنگه بهشت
اختیار کن گفت نه ای موهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن
رنجور شد **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و
عافیت میخواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه گیری
**و از انجمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار رو بیاد ر
دست وی می نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت میدهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر
مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق
الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم تکلم کرد همین بود که اللهم الرفیق الاعلی ابن مسعود رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه پیشتر
از وفات ما را در خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیت ما کرد و خدای تعالی را
بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت رحلت تو کی است گفت دنا الفراق و
المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول
بدار الثواب **و از انجمله آنست** که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن میفرستاد وی را وصیتی دراز فرمود
و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت
بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد **و از انجمله
آنست** که در بین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها
گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد ازواج مطهرات
رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت تا شما که من افشای سر رسول کنم صلی الله
علیه و آله و سلم عایشه صدیقه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد گفت
اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار قرآن بر من عرض میکرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون گریهٔ مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه گرامی نیستی که میدانی این است باشی و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم **و از انجمله آنست** که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و گرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آیم گفتم ای بندهٔ خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چارهٔ نیست درین حال وجع رسول صلی الله علیه و آله و سلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئے گفتم نه گفت ای فاطمه این ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و علیکم السلام یا امین الله بعد از ان ملک الموت گفت بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بر در خانهٔ هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست **و از انجمله آنست** که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در ان روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات میکرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از ان چند هفته گذشت که از برای وضو دست در روی می شستم و طعام میخوردم بوی مشک از دست من نمی رفت **و از انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون دیگر مردمان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدای را هم در پیراهنش **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد **و از انجمله آنست** که هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مارا از غیب مددگاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا کسی در تقلیب آن مددگاری من میکردند **و از انجمله آنست** که با امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه را در وقت غسل بر بدن [illegible]ک وی هیچ گونه چرک و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا **و از انجمله آنست** که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان بر داشتم و بخوردم این قوت حفظ من از انست **و از انجمله آنست** که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و کف دست خود را می گشادند بچشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة **و از انجمله**
**آنست** که می آرند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبدالله بن زید انصاری
رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید در بوستان خود بود گفت
خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم دیدن نظر
و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد **و از انجمله آنست** که
از امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آرند که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردیم
اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از ان خاک پاک بر سر میکرد و میگفت یا رسول الله
امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم که فرموده ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم
و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند **و از انجمله آنست**
که در روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحت نام
هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نامرا میگفت چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و وی را بر
وی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که چه حاجت داری
میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند
که نسل ما را شصت تن از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی
محمد باشد من میخواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بود تا آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سه روز بر آمد از بسیاری
جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت **قسم ثانی از رکن رابع** در بیان شواهد
و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود **و از انجمله آنست**
که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچهای مدینه میگذشتیم
ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوئی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای
من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاصی یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را
شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری و اگر باز نیایم
خداوند مرا عذاب کناد عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بگذاشت چندان

برشانه که باز آمد و بزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه
دیدم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت که این آهو را بفروش
گفت وی از آن تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
والله که وی را دیدم در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله **و از انجمله آنست**
که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر
می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید
که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله
چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با همه شمایم
تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود
**و از انجمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند میچرانید
گرگی خواست که یک گوسفند از رمهٔ وی برباید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست
و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت
تا بمدینه رسید آنها را جائی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم
بگوی شبان برخاست و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان راست میگوید
از علامات قیامت اینست آنکه سباع با آدمی سخن گویند **و از انجمله آنست** که روزی اهبان
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود و بدرید اهبان
گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند
گرگ به سخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت
عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در نخلستانهای
قریب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفندان
مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین
نمائی نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندانرا بوی گذاشت و با جمعی از شبانان
روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته بود چون چشم وی
بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بانچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان

آورد و از انجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مردی
از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم طعامی آورد با خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لقمهٔ گرفت و بخائید هرچند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت
مارا خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوسفندی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیرانرا از آن اطعام کنند و از انجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی درآمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز
بر وی سلام گفتند بعد از ان گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوندا اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود
پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین و از انجمله آنست
که روزی خواتون با مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطهٔ آنکه دیباجامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر مینمود رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر
تمام دران مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز گشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت
فاطمهٔ زهرا بان مجمع درآمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جنسهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که زیبائی آن دران بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدیدی
و از انجمله آنست که در زمین آبی بود که هرکه از ان آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان
شد دیگر هرکس از ان آب میخورد و بروی تب میگرفت اما نمی مرد و از انجمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ مفارقت
نمیکردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و مارا احکام اسلام

می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چون به منزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که همه برخیزند برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت دریغ میدارم که باین جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را نمیگذارم برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله صا من میشوی بیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون ویرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از ان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب از ان سوال کردند فرمود که از ان سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشین میگرفتند این میگفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامهٔ مرا کشیدند تا پاره پاره کردند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی بود آنرا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درختی خرماست فرمود که ابو الهیثم اذن میکنی که از ان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن بتست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در ان خیر بسیار خواهد گردانید پس فرمود که ای امیر قدح آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدحی آب آورد حضرت از ان آب بخورد و قدری در دهان مضمضه کرد و بران درخت ریخت و از ان درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جملهٔ نعیمی است که شما را ازان در روز قیامت خواهند پرسید **و از انجمله آنست** که
ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ
چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چند است در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست
مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرمای چند بیرون آورد و آنرا بپسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که
ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم ازان چندان بخوردند که سیر سیر شدند و
ده ده را بخواندم و بخوردند تا همه آن جیش سیر خوردند و هنوز در ان توشه دان خرما مانده بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست در انجا میکن
و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از انجا خرما خوردم و بمردم دادم
و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند
خانهٔ مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دان دویست وسق
وسق شصت صاع است بیش گرفته بودم **و از انجمله آنست** که راشد بن عبد ربه گفته است
که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی ازان قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع بر
پیش ازانکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج نبی
من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا و ذبح الاصنام و حرست السماء و رمینا بالشهب العجب کل العجب
بعد ازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک الضماد و کان یعبد مرة خرج نبی یصلی الصلوة و یامر بالزکوة
والصیام بعد ازان از جوف صنم دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم
من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی میگردند و برا می لیسند و بدیه
که گرد وی نهاده اند میخورند بعد ازان پای برداشتند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام
ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب و آن وقتی بود که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بمدینه هجرت کرده بود به مدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آنروز نام ظالم بود و نام سگ
من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس
گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که تو نام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم
و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم بمقدار یک اسپ دویدن و سه
سنگ بدست انداختن برای من تعیین کرد و مطهرهٔ آب بمن داد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت
و فرمود که این را در بالای آب زمین خود بریز و مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد
چنان کرد چشمهٔ آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل میکنند
و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجائی رسید

که از معهود بیرون است **و از انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بود ناگاه شترسواری در رسید بخوابی شبگیر در روی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا آمده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب اشارت برسول
صلی الله علیه و آله و سلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرضه میکنی بر من انچه
خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم انچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منم غسان
بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی
نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام یلغ
الانام جاء الاسلام و بطلت الاصنام و حقنت الدماء و وصلت الارحام و ظهرت الحنفیة والسلام
عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد و بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی
دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق لعبث النبی
الصادق جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما بگفت و اخبار تو در میان
ما قوی تر شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غسان نبی ما به الحق نبیاً بتهامه لنا ندیه السلامه و نجاز لیه
الندامه بداود داعیا الی یوم القیمه بعد ازان آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر گفتند بعد ازان غسان گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت
و بخواند **و از انجمله آنست** که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرسگاه روز
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهائی چون
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس ٭ الم تر ان الذی نزل بالبر و التقی یوم الثلثاء
صاحب الناقة العضباء ٭ ازان بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و بپیش صنمی آمدم که وی را
می پرستیدم و وی را ضماد نام بود گرد وی برآمدم دست بروی مالیدم و ببوسیدم ناگاه از درون
وی آوازی برآمد که ٭ قل للقبایل من سلیم کلها ٭ هلک الضماد و فاز اهل المسجد ٭ هلک الضماد و کان
یعبد مرة ٭ قبل الصلوة علی النبی المحمد ٭ ان الذی جاء بالنبوة و الهدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتد
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سی صد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون
بمسجد در آمدم چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوئی و بآن شادمان گشتند پس با قوم خود باسلام

آورده‌ایم **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی خریم بن فاتک
امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیرالمؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر
کنم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی
هولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگهی آواز داد که
ویحک عذ بالله ذی الجلال والمجد والنعماء والافضال واقرأ آیات من الانفال
ووحد الله ولا تبال من از ان آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم یا ایها الهاتف
ما تقول ارشد عندک ام تضلیل وی در جواب من گفت هذا رسول الله ذو الخیرات بیثرب یدعوا
الی الخیرات یأمر بالصوم وبالصلوة ویزع الناس عن الهنات چون آن شنیدم بر راحلهٔ خود
سوار شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه درآمدم روز جمعه بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مسجد بسوی
من بیرون آمد و گفت درآی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت
چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد درآمدم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود و میگفت که ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء
ثم صلی صلوة یحفظها و یعقلها دخل الجنة **و در روایتی** چنین آمده است که خریم گفت که من
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید نجد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رفتم و ایمان آوردم مرا بجن نجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی بخوانم زودتر باش ای
خریم و خود را زودتر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه
متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفتم راحلهٔ
خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد درآیم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حال خود
خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم
مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد
درآی و با مردمان نماز بگذار بمسجد درآمدم و نماز بگذاردم پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبار ایشان
که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور بر این قدر
اختصار کردیم **و از انجمله آنست** که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم در میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من غالب نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من زد پس گفت
اللهم اهد قلبه و سدد لسانه بعد از ان هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد **و از انجمله آنست**

که روزی امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن
قارب است که جنی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیرالمؤمنین عمر بن خطاب
رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که همچنان تو بر کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت
هرگز کسی در روی من نگفته است انچه تو گفتی گفت غضب مکن که انچه ما در ان بودیم از شرک عظیم تر
بود از کهانت تو اکنون ما را خبر ده از انچه جنی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب
و سخن من گوش کن و در باب انچه میگویم اگر هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی
بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار
که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و انچه شب اول گفته بود
باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در
دل من اثر کرد و چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله عنهم نشسته
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقالت مرا گوش کن گفت بیار انچه داری بیتی چند که
مضمون آن همین بود گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم ** فاشهد ان الله لا شیء غیره ** وانک مامون
علی کل غایب ** وانک ادنی المرسلین وسیلة ** الی الله یا بن الاکرمین الاطایب ** فمرنا بما یاتیک یا خیر
من مشی ** وان کان فیما جاء شیب الذوایب ** وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة ** سواک بمغن عن سواد
بن قارب ** رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در
رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب
بشنید از جای بجست و ویرا در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان
هرگز آن جنی بتو می آید گفت از ان وقت که قرآن میخوانم بمن نیامده است و خوش عوضی است از ان
جنی و سخنان وی **و از انجمله آنست** که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو و بیمن رو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
و بآن بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله بشما
السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمانرا که روی بمن آورده میگویند السلام علیکم یا حجر یا
مدر یا شجر رسول الله بشما علیکم السلام خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
آنرا شنیدند همه اسلام آوردند **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که ردای خود را
بگستر ابوهریره رضی الله عنه ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره آنرا فراهم گرفت
و بر سینهٔ خود نهاد بعد از آن هرچه شنید فراموش نکرد **و از انجمله آنست** که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که مادر من مشرکه بود هرچند ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یکروز ویرا باسلام دعوت
کردم نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابو هریره را ایمان
روزی کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را
بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غلغل میکرد و چون آواز من شنید
گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعای که در حق من و مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دعا کرد هیچ مومنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا **و از انجمله آنست** که
نابغه شعر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال
بزیست که یک دندان وی نیفتاد **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید
شده بود هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه
بود و اثر شیب بآن نرسیده بود **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی
از غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدم در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیاری
داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
که شتر مرا میچرانید شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بروی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد که من ویرا
پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و
جامها را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه
این از آن بهتر نیست آن بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزوه کشته شد **و از انجمله آنست** که در یکی از غزوات ناقهٔ
رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند گرد باد

آن ناقه را میراند و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم **و از انجمله آنست** که
حنظلة بن حذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بر سر خود نهاده بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وی را دعا کرده بود که بارک الله راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی
یا گوسفند برا پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود
را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس آنرا بر آن
ورم مالیدی آن ورم برفتی **و از انجمله آنست** که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر
من مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمیدید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را میراندم پای من
بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک بر هر دو چشم من دمید
چشم من بینا شد راوی گوید که من وی را دیدم که هشتاد ساله شده بود رشته در سوزن می کشید و
چشمهای وی سفید بود **و از انجمله آنست** که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وی را گفت بدست راست چیزی خوردی بدروغ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن دست راست وی هرگز بدهان وی نرسید
**و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از در مسجد درآمد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شدند دعا کن تا
خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم
اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری ابر برآمد
چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد
در آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه میخواند گفت یا رسول الله ﷺ چهارپایان ما هلاک شدند دعا
کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا
اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم
در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت ﷺ بسیار واقع شده است و مکرر ظاهر گشته و تفاصیل آن
در کتب مبسوطه بتفصیل تمام مذکور است **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک دینار بعروة
بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخر آن یک دینار را داد و دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت
و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت رسول ﷺ وی را دعا کرد و
گفت بارک الله فی صفقتک وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم تا آنکه چهل هزار درم
سود نمیکردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد **و از انجمله آنست** که سعد بن ابی وقاص را

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوات شد
هر دعا که میکرد خدا اجابت می کرد و از انجمله آنست که مدلوک رضی الله عنه گفته است که
با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد و راوی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود سیاهی مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از انجمله
آنست که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپ ضعیف لاغر داشتم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانهٔ خود را برآورد و بروی زد و گفت اللهم بارک فیها دیگر سر او را
نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم را فروختم و
از انجمله آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را دید که
نماز میگذارد و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم
اقبح شعره موهای وی بریخت و از انجمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبة
اندکی مالی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبة نمی خواهی که مثل
من باشی اگر من خواهم که این کوهها زر شود و با من روان گردد البته چنان شود باز گفت یا رسول
الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که هر حقی که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت به از بسیاری که
شکر آن نتوانی گفت باز گفت که دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اللهم ارزق ثعلبة مالاً بعد از آن گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجایش
آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز به مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشد و شب نمی شد گوسفندان وی بسیار
شد و دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر میشد چون گوسفندان بیشتر شد بجائی رفت که بجمعه و جماعت حاضر نمیتوانست شد
چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که وای ثعلبة بن حاطب بعد از آن خدا تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دو کس را تعیین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت تا بثعلبه و مردی از بنی سلیم
بگذرند چون بثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمائید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد
سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرود تر ازین است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که به بهترین مال خود بخدای تعالی
تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمائید بوی نمودند گفت نیست این
مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبة بن حاطب و آن مرد
سلمی را ببرکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ الی قوله
بما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی
در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اینک
زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة
از تو قبول کنم ثعلبه میگریست و خاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت که تو با خود
این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت
وفات یافت ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که چیزی را که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه
قبول کرد بنابر آنکه اجتهاد وی بآن مودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
**و از انجمله آنست** که قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد رسول دست
مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی
وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنزن را
در روی وی بدیدم چنانکه در آینه بینند **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی
میدارم و بخود نزدیک میگردانم آن زن در گریه شد و گفت در دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین هیچکس
را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و طرف مقنعه ویرا گرفت و نیز شوهر
ویرا و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه
گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادیمی چند بر سر داشت آنرا
بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوست
تر نیست **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دروغ
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفت که روزی ابر بود در مسجد

بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم ازانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه است آواز ده برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود آن اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت رسالت ویرا با آن چوب بزد چون نماز گذاردیم و ابر گشاده شد و آفتاب از میانهٔ آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی من نزدیک آی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در امری بود از امورهای دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی ازان بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که ازان وقت بگذرد که من دران نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا ببخش گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر چنانچه اندرین درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک خوشهٔ خرما را ازان درخت بخواند خود را بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا به همانجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله **وازانجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی تا پهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند پهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قفای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز گشت **وازانجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب قبا میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند چون آن شتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر بآنچه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای را سجده برد و اگر شایستی بفرمودمی زنان را تا شوهران خود را سجده بردندی **وازانجمله آنست** که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم

صلی الله علیه و آله و سلم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که بیکی از ایشان پهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد ازان دیدم که شتری بپیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست چندانکه زمین از گریهٔ وی تر شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که میدانید که چه میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را بکشد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد **و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را بکشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم آسیبی رساند باز فرمود که در را بکشای چون در را بکشاد یکی ازان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم را بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد چیزی آورد تا سر ویرا به بست بعد ازان بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد چیزی دیگر طلبید و سر ویرا نیز به بست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن را دیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند تا ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی **و از انجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم قضاء حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند **و از انجمله آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکوچهای مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند
گفت این شتریست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم واکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد **و از انجمله آنست** که جابر رضی الله
عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره
آب بردار مطهرهٔ آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شدند که میان ایشان چهار گز مسافت
بود فرمود که بسوی آن یکدرخت رو و بگوی که بآن دیگری بپیوند چون بآن دیگری پیوست در قفای
آنها قضاء حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود بازگشت بعد از ان سوار شدیم و میرفتیم
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی بیستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سه بار گفت اخسأ عدو الله و کودک را بوی داد در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر
آن کودک آمده دو گوسفند آورده و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هدیهٔ مرا قبول کن که
سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاد که از ان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد از ان روان شدیم ناگاه دیدیم
که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم واکنون خواستیم
که ویرا بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فر[illegible]ید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که اگر از آن منست با وی نیکوئی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول
الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این
بایستی شایستی که زنان سجده بردندی شوهران خود را **و از انجمله آنست** که یعلی بن امیهٔ ثقفی
گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم دید آواز در گلوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر از آن منست یا رسول الله فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم پس گفت از ان اهل بیتی
است که وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی نکوئی کنید بعد از ان برفتیم و بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم در خواب شد و دیدیم که درختی زمین را می شگافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم پوشید
پس بجای خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد آنرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی
بود که از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند **و از انجمله آنست** که انس
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحایطی که از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و
جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی
جز خدای را سجده بود و اگر شایستی من زنان را فرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **و از انجمله آنست**
که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه
بیرون می آمد وی بر می جست و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درون می آمد آن
وحشی بزانو در می آمد و نمی جنبید و آواز نمی داد **و از انجمله آنست** که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود
در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم مطهرهٔ آب بمن داد و در آن
چاه ریختم شیرین شد **و از انجمله آنست** که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زمستان گرد آن می نشینیم
آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان آب آن کم میشود بیش ازین چون کم میشد متفرق میشدیم و بسوی
آبهائی که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد اگرد ما اند اعدای ما اند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را
برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان بما وفا کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگ ریزه طلبید
و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها یکا یک
در آنجا افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که
در قعر آن نگاه کنند **و از انجمله آنست** که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع
را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود و چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر بدوشیدم چند بار چون وقت
کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیافتم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب
شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری **و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پسری آورده و گفت یا رسول الله این پسر
مرا با مداد و شبانگاه جنون می گیرد و کارهای نابایست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک
خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت

**و از انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد میکرد بعیادت وی رفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نزدیک وی یافتیم و چشم زید را بگشاد و آب دهن مبارک خود در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده **و از انجمله آنست** که خواتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بوهای خوش بکار می بردیم که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوئی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یکروز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آبله بر آوردم و بوی ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از انروز باز مرا این بوی پیدا آمده است **و از انجمله آنست** که جرهد سلمی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک خود بر دست وی دمید دست وی نیک شد و هرگز دیگر درد نکرد **و از انجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از ان بیک دو روز دست وی شکسته بود و جبایر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت پیش آی آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکستهٔ وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا فرمود که بدست راست میخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس آن کودک آن جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست خود بر دست من مالید و حال وی اینست آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ایمان آورد **و از انجمله آنست** که روزی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپ ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسپ بوی سبقت نمی توانست گرفت **و از انجمله آنست** که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و بر کف دست من شعله ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله مرا این شعله ایذا
میرساند دسته شمشیر و عنان مرکب نمیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من
نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف من دمید
بعد از ان کف خود را بران جای مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجا رفت **وازانجمله آنست**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله
عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و آب وضو
خود را بر من ریخت با خود آمدم **وازانجمله آنست** که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم وی را گفت نزدیک من آی آمد بنشست رسول فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا
کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را با دختر
خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از ان دست مبارک بر سینهٔ وی
نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد **وازانجمله آنست**
که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود بطاله روزی بر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود
و می خورد آن زن گفت وی را ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و میخورد همچنانکه بندگان میخورند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
میخورم که بندگان میخورند بعد از ان آن زن گفت مرا طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن
زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان بیرون آورد آن زن گفت
یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدست خود در دهان وی
نهاد و بخورد دیگر هرگز بان زن بطالتی که داشت معاودت نکرد **وازانجمله آنست** که رافع بن
خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و نزدیک ایشان
دیگی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا پاره گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که هفت تن را در ان حق بود
بعد از ان دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز شده بود سوگند بآن خدای که وی را
براستی بخلق فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **وازانجمله آنست** که ابو شهم
گفته است که در راه مدینه میرفتم مرا زنی به پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم پس مردم گفتند

و من هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی
بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
**و از آنجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست
یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بآن خدائی که جان من در
قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو
حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از ان برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان
کرد که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد
علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا دریابی پس برفت و ویرا آنجا نیافت باز گشت و
آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا
می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند
و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه **و از آنجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد عتبه بن زید رضی الله
عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ما را بصدقه فرموده و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون بامداد
شد همه اصحاب صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوش عرض
خود را صدقه میکرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچ کس جواب نداد عتبه
بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبل الله منک سه بار **و از آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب
کسی آمد تا چیزی از ان بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بگذار

که دیگر باز نیایم و این از آن سبب کردم که عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نه گفته بودے که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره دوشینه اسیر تو چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که کلمهٔ چند ترا تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام ست گفت که وقتی که بجامهٔ خواب خود بیائی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی سای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام ست گفتم گفت که آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی سای کند و شیطان ترا نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغ گوی ست دانستی که شیطان بود و از انجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته ست که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله و من استعف اعفه الله و من استکفی کفاه و من سأل و له قیمة اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از ایک اوقیه بهتر ست باز گشتم و هیچ نطلبیدم و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته ست که چون آیت تیمم نازل شد نمیدانستم که تیمم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گو با دانست که حاجت من چیست ابل کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و بروی زد و دو دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گشتم و از وی سوال نکردم و از انجمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر انداز تر از شمایم و الله که شما بمن نخواهید رسید ما دام که در کیش من یک تیر باقی ست ایشان گفتند ما را بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و ویرا بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیت نازل شد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد و از انجمله

آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجانبی میفرستاد و در میان ایشان مردی بود
جدیر نام و آن سال قحط بود وطعام نایاب همه را زاد و راه داد و جدیر را بروی فراموش گردانیدند
جدیر هم با آن جماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت
ومیگفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله پس میگفت نیکو
زادیست این ای پروردگار من و این را تکرار میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه
دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود و میگوید لا اله
الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا رب
و این کلام وی مراد را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی انچه میگوید یاد گیر
و چون زاد بوی دهی انچه گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام میرساند و میگوید که زاد ترا
فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان
کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
ذکرنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و رحم جوعی وضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا
فاجعل جدیرا لا ینساک پس آن مرد انچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و باز گفت فرمود که اگر تو سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی
بلند در میان آسمان و زمین و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم
صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دو صاع تمر اجرهٔ دلو
کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان
در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان
آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول خدای بی نیاز اند از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد
که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و از انجمله آنست که میمونه رضی الله عنها
گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه
آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم آنجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشانرا گمان آن شده است که ایشانرا او رها می‌کشند از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و رمزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب
بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود
و نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است **و از انجمله آنست**
که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می‌رفتیم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود
که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقهٔ رسول را و زمام ناقهٔ خود را گرفتم
در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از
حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غایب بود مردی فرمود که همچنین جهد و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بشاخ
درختی پیچیده زمام ویرا بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و قوم
وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گذاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد
چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا
آنانرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند **و از انجمله آنست**
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی بر انگیخته شد
فرمود که این باد از برای فوت منافقی بر انگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی
عظیم النفاق مرده بود **و از انجمله آنست** که قتادة بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی
سخت تاریک که بارانی عظیم می‌آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی چوبی خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است
ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و
فرمود که شیطان در خانهٔ تو بعلف تو شده است باهل تو این چوب را ببر و در روشنائی آن بخانه رو
شیطانرا در زاویهٔ خانهٔ خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون
شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود بزاویهٔ خانه نظر کردم
دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویهٔ خانه است با آن چوب ویرا می‌زدم که بیرون رفت
**و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بسوی ما بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشته که این ابر
را میراند حالی بر من فرود آمده بود و بر من سلام کرد و گفت که این ابر را بفلان وادی از یمن میرانم

بعد از آن جمعی از شتر سواران از آنجانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدم گفتند که در فلان روز
باران بارید آنجا **و از آنجمله آنست** که ابوجدعه مردی بود به زنی از اهل قبا شیفته شد و
بروی قدرت نیافت ببازار رفت و حله خرید مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ وی که مرا پوشانیده است و مرا
فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم و مهمان باشم چون وی را دیدند که بر زنان می نگریست
با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از فواحش
نهی میکند پس این چیست که این مرد میکند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو ابوجدعه را فرستادهٔ فرمود که ابوجدعه کیست گفتند یا
رسول الله رسولی که بما فرستادهٔ و حلهٔ تو در بر وی است میگوید که تو پوشانیدهٔ او را اما آمدیم که از
حال وی بپرسیم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ آمد
پس فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید
اگر وی را دریابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شما را اگر این که چون بوی برسید کار وی را
کفایت کرده باشند پس وی را باتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند
ماری وی را گزیده بود و مرده **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام ورقه
را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت میکرد و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که
ایشان را مدبر ساخته بود در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که وی را بکشند چون امیر المؤمنین
عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بر خیزید تا برویم
و شهیده را زیارت کنیم **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله
عنه گفت من بروم یا رسول الله وی را صفت کن که چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که چون وی را ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچکس نترسیده ام و خالد
بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس رو بعرفات آورد وی گفته است که پیش از
غروب آفتاب مردی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آنکس است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما بتوانم بود
گفت که آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک بگذاردم و ترسان

از آنکه مرا به بیند بوی رسیدم و وی را بشمشیر بزدم و بکشتم **و از انجمله آنست** که ثقفی و انصاری
فراهم رسیدند که میخواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت
که این شهر تست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در می توانی آمد مرا دستوری
ده که بیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو سوال
خود را میگوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است ثقفی گفت که سوگند بآنخدای
که ترا براستی بخلق فرستاده است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از بنها پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش
آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری
گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری
گفت سوگند بآنخدائی که معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال از بنها رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جواب وی نیز بگفت **و از انجمله آنست** که عمار بن یاسر رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من مشک
خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد
چون بسر چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت
و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی وی را بشکستم بعد از ان
مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که هیچکس بر سر آب ترا
پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نی گفت که آن شیطان بود
**و از انجمله آنست** که وابصة بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا
بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود ادن یا وابصه ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بزانوی وی
سود فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم از انچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از ان انگشتان
مبارک بر سینه من زد و گفت یا وابصه یا وابصه اِستَفتِ قَلبَکَ اِستَفتِ نَفسَکَ البِرُّ ما اطمأن
الیه القلب و اطمأنت الیه النفس و الاثم ما حاک فی القلب و تردد فی الصدر و ان افتاک الناس

وافتوک **وازانجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه وآله وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم
حاضر شدی واز وی عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده
کرده گفت که حب خدا تعالی وحب رسول وی فرمود که انک مع من احببت ولک ما احتسبت وآن مرد
دیگر که بمجلس آنحضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دانستید
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگریستند وتعجب نمودند بعضی برخواستند
وپیش زوجهٔ وی رفتند وویرا از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند واز تعجب خویش ازان حال
زوجهٔ وی گفت چنین است که شما میگویید ولیکن هرگاه که می شنید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله
الا الله وی میگفت وانا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد واکفی من ابی وچون می شنید
که مؤذن میگفت اشهد ان محمد رسول الله وی میگفت وانا اشهد ان محمد رسول الله اشهد بها مع کل
شاهد واکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلان کس رفتید وویرا از انچه من گفتم خبر کردید ووی شما را خبر کرد از انچه شوهر وی میگفت هر وقت که
بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا به بهشت در آورد **وازانجمله آنست** که عقبه بن عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آورده
گفتند دستوری خواه تا بر وی در آییم باز گشتم ورسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازان حال خبر کردم
فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم مگر انچه پروردگار
من مرا بآن دانا گرداند وبعد ازان فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت ودو رکعت نماز گزارد واثر
سرور در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو وایشانرا وهر که از اصحاب من حاضر است همه را در آر
چون ایشانرا در آوردم ورسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر
دهم از انچه میخواهید که سوال کنید وچنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش
ازان که ما سخن گوییم از انچه میخواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصهٔ اسکندر سوال کنید ومن
شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد ازان قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند
وگفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی **وازانجمله آنست** که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله
عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد وگفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم پسر من دست وپای نکست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز گرد که وی زود می میرد

در همان سال بود **و از انجمله آنست** که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب
شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از ان
عمر بن خطاب رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد باواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی
نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده و نماز نگذارد فرمود که فلان
چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد خاک پاک که
آن ترا بسنده است بعد از ان روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب
کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
پرسیدند که آب کجاست گفت که دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انائی طلبید و بفرمود تا از دهن های آن دو مشک آب
در وی ریختند از ان آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب
بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا
آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه میکنند عمران بن
حصین گوید که سوگند بخدای تعالی مرا براستی فرستاده است که چون دست از ان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول
می نمود بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی قدری از خرما و آرد سویق جمع کردند و پیش شتر وی
نهادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی
ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و
پیش آن مرد بردند که میگویند که از دین قوم خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله وی
ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خدا است بعد از ان مسلمانان چون بر کافران
غارت می آوردند حوالی آن زن را غارت میکردند و وی را می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت
والله که این جماعت قوم ما را بالقصد نمیگذارند و غارت میکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه
فرمان وی بردند و مسلمان شدند **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله
که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه
ببرند و قوتی دهند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت وی را از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت وی را نیز از آیتی سوال
کردم بهمان نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا بدید
و آثار روی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا اباهریره گفتم لبیک گفت که بیا پیوند و روان شدم بخانه
یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس برای تو
مقداری شیر بهدیه فرستاده است فرمود که یا اباهریره گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز
ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و مالی نبود هرگاه که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید نمی خورد و همه با اهل
صفه میداد من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه
شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که
بده تا بخورد این تمام قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من
هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود
که یا اباهریره زیادت کن زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتم
و الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود
بیاشامید **و از انجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را
هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردمی یکروز مادر من مشتی جو یافت
آنرا آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان
تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ابوطلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که
ترا به پیغمبری برانگیخت که از روی بامداد هیچ چیز در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که پس ام سلیم ما را بچه خوانده است در رای وی ببین پس ابوطلحه بخانه در آمد و پرسید که ای ام سلیم
رسول خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین بپختم و قدری
شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا بهم بخوریم پس ابوطلحه بیرون
آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوطلحه بخانه درآمدند ومن نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای سلیم
بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود را بران قرص نهاد
وانگشتان را از یکدیگر جدا ساخت وفرمود که ای ابوطلحه برو ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود
که بنشینید وبسم الله بگوئید واز میان انگشتان من بخورید بنشستند وبسم الله گفتند واز میان انگشتان
وی بخوردند تا سیر شدند وگفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بازگردید و
ابوطلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن سیر شدند وده تن می آمدند تا هفتاد وسه تن ازان
بخوردند پس فرمود که ای اباطلحه وانس بیائید رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابوطلحه ومن نیز بخوردیم
چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت وفرمود که ای ام سلیم این را بستان وخود بخور وهرکرا
خواهی بخوران **واز انجمله آنست** که عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم صد وسی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با
یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد وبا وی گوسفندی همراه بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا
از وی بخریدند پس فرمود که جگر وی را بریان کردند والله که هیچکس از آن صد وسی تن نماند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی قطعه بید اگر حاضر بود بوی می داد واگر غائب بود از برای وی
بنهاد وآنرا در دو کاسه کرد وهمه بخوردیم وسیر شدیم ودران دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم
وببردیم **واز انجمله آنست** که سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی بخوردند یکی از سمره رضی الله عنه
پرسید که آن کاسه را هیچ مدد می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مدد نمی رسید مگر از آنجا
واشارت باسمان کرد **واز انجمله آنست** که ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد واندکی روغن درآنجا گذاشت ونفس مبارک
خود درانجا دمید ودعای برکت کرد پس فرمود که این را با وی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن
وی را تصور شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد فریادکنان وگفت یا رسول الله آن روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی را بگوئید که روغن آنرا بخورده ام ودعای برکت کرده ام
اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ودر
مدت خلافت ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیرالمؤمنین علی رضی الله
تعالی عنه ومعاویه واقع شد **واز انجمله آنست** که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکه روغن

بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد
وازوی تقدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکهٔ روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرستادیم آن زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکهٔ رسول
را صلی الله علیه وآله وسلم باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن ست ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت ازانکه عکهٔ ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بانگیخته
که از روغن پر ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد و گفت ازان می خورد آنرا جای مجنبان
**وازانجمله آنست** که ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک داد و گفت که به پیش رسول بر
صلی الله علیه وآله وسلم و بگوی که ام شریک فرستاده ست کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بآن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک
بخانه درآمد دید که آن عکه پر روغن ست سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم
و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره ازان نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا
مبند پس ازان عکه خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس ازان خوردند
و کم نشد **وازانجمله آنست** که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهارصد سوار
یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و ازوی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه
گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعا وطاعة با وی
برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد و در خانه بگشاد دیدیم که در آن خانه مقداری از شتر بچه چوک زده
خرما بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم
که یک خرما ازان برنداشته ایم **وازانجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که در مدینه یهودی بود که خرما بوی میفروختم که در وقت خرما بریدن تسلیم وی کنم و ثمن آن می گرفتم
یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند ازوی تا سال دیگر مهلت خواستم
قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیائید تا برویم و از
برای جابر از یهودی مهلت خواهیم به نخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان یهودی
از برای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آنرا بدید گرد نخلستان برآمد و دیگر باره ازان یهودی مهلت خواست مهلت نداد ...

واندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو
درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون
بیدار شد مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار با آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست
دگرد نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را ببر و قضای دین خود کن در خرما بریدن ایستادم و
قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ویرا بآن بشارت
دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله **و ازانجمله آنست** که هم جابر
بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرما
بریدن رسید خرماستانرا بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند
که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم میخواهم که غریمان ترا
به بینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علیحده آنچه فرمود کردم پس ویرا
بخواندم چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن
بزرگتر برآمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از ان خرمن خرما بر ایشان
می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند
و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بران نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرما کم نشده بود **و ازانجمله آنست** که ابو قتاده
انصاری رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد
و فرمود که امشب همه شب راه خواهند رفت و فردا بآب خواهید رسید انشاء الله تعالی پس من از آن شب
پهلوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفتم تا نیمه شب رسول صلعم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد
من ویرا ستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد دیگر
برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل
کرد باز ویرا ستون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد بانکه بیفتد باز ویرا ستون شدم
سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم
فرمود که حفظک الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که ما ناکه از مردم باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده
هیچ کس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از راه یکسو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله
علیه وآله وسلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام

برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد سطهرهٔ آب که داشتم آوردم
وضو ساخت و اندک آبی که در سطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا
بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذارید پس هر
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی
که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برند راه راست می یابند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از تشنگی بمردیم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که لا هلاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن سطهره را که
در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم
دیدند که در سطهره آب اندکست با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب میریخت
و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که آن ساقی القوم آخرهم شربا
من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند همه
سیراب و ماندگی انداخته **و از آنجمله آنست** که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من و
دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش های ما رفته بود خود را
بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را می دوشید و میان
یکدیگر قسمت می کنید چنان میکردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد در شب و سلام میگفت سلام گفتنی که نایم را بیدار نمیکرد
و بیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت و نماز میگذارد و بعد از آن می آمد و شیری که نصیب
وی بود می گذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفها می آرند
وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار
گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی

می آید و بر تو دعای بد میکنند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه میشد مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی بآسمان کرد با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمنی واسق من سقانی چون این را شنیدم برخاستم و شملهٔ خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیرها را بدوشیدم چنانکه روغن بربالای آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بردم فرمود امشب شما شیر خود نیاشامیدید من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را بیدار کردمی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بآن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم کسی دیگر بآن رسد یا نرسد و از انجمله آنست که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم و مرا با خاله میل بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله مرا میگفت که ای فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفندان بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خالهٔ من گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم و روز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع مادام الجهاد و شبانگاه گوسفندانرا بخانه بردم چون شب پیشتر پس روز سوم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال خالهٔ خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون ایشانرا بر خالهٔ خود در آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندانرا چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر هست قصه را حکایت کردم مادر و خالهٔ من با من آمدند و اسلام آوردند رکن خامس در بیان آنکه خصوصیت بکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

وآن دو قسمست قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی از ین اوقات نداشته باشد **وازانجمله آنست** جمال صورت و
تناسب اعضا و حسن آن بروجهی که بیان مزیدی تصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف
وی صلی الله علیه وآله وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال و باوجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت
منسوب بودی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از قامت وی بلندتر
نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چهارده
در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص می نمود عائشه صدیقه
رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود نمی یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بنور جبههٔ مبارک او
حجره روشن شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گم کردهٔ خود را باز یافت **وازانجمله است** نظافت جسم و
طیب رایحه عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ عنبر
و هیچ مشکی و هیچ بوئی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه
نکردی مگر که همه آنروز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه
کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده
مادر انس رضی الله عنها شیشهٔ آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوی
ترین همه بویهای خوشست و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است
و اسحق بن راهویه گفته است که آن رایحهٔ خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه وآله
وسلم **وازانجمله آنست** که مندیلی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد
جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت در
تنور آتش برفروز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن
بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این
مندیلی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چرکین میشود
در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد **وازانجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر بیاور
و شاخی چوب همچون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از

مساعدهای مبارک خود عرق جمع میکرد و دران شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانهٔ ویرا بیت السلام و بیت السرور نام نهاده بودند و از انجمله آنست که هرگز هیچ کس غایط ویرا ندید هرگاه که ویرا بآن حاجت افتادی زمین بشگافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها آرند که از نبی صلی الله علیه و اله وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای عایشه تو ندانستهٔ که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد و از انجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود با رکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد و وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر سه بار ویرا بینداخت و از انجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گویا که زمین در زیر قدم وی نورد دیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمیرسیدیم و از انجمله آنست که بآب دهان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ وی آب دهان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از ان آب شیرین تر نبود و از انجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت پر برکت و مروح آمد و در وی گیاهی بر دمید که زمستان و تابستان خشک نمیشد و از انجمله آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک می آمد و از انجمله آنست که بینائی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره میدید صلی الله علیه و آله وسلم و از انجمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله وسلم بجوامع الکلم و بدایع الحکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشانرا نیکو میدانست و با هر کسی

بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن طلبیدند
و از انجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شکسته بودند
هرگز فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست و از انجمله آنست که دست مبارک وی
بهرچه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به پستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آور شدی ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه
بهم بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من
امینم گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک
خود بسود شیر بسیار فرود آمد خود نوشید و ابوبکر صدیق رض را نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا از
دین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی و از انجمله آنست قوت
رجلیت وی می آرند که وی را رجولیت در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت
از شب یا روز بر همه نسا خود از حرایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله
عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نهگانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از ان که بدیگر
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از انجمله آنست حشمت و بزرگی وی در
چشمها و دلها بود پیش از بعثت و بعد از ان مشرکان مکه تکذیب وی و ایذا اصحاب وی میکردند و در
خاطر خود می گفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند وی را بزرگ میداشتند و قضای حاجات
وی میکردند و گاه بودی که کسی که وی را ندیده بودی هیبت بر وی مستولی شدی و لرزه براندام وی
افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بخود آسان
گیر که من پادشاهی نیستم و از انجمله آنست مهر نبوت که بر کتف جانب الیسر وی بوده است
مابین الکتفین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا موی چند است و در بعضی روایات از ابن
عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی
محمد رسول الله و از انجمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه بود که هرگز هیچ آدمی
چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آن که امی بود و از هیچ کس تعلم نکرده بود
اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن وفا نمیکرد و الفبا هر
چه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه وی را کسی تعلیم کند یا مطالعه
کتب کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته
را نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام تعیین آداب شریفه و
خصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که

از قوت بشری خارج مینمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن
معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل
و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة
و الاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل آن
بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصر با شارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات
وی قرآن عظیم و فرقان مجید ست و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه ست و آن
یک معجزه نیست بلکه هزاران معجز است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر
است میگیرند معجز است علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز
آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز
آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است
و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد ازان روزی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا شنید رقت کرد ابوجهل
ویرا دران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچ کس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من
نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید
بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله وسلم فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز
قرار دهید که یکدیگر را دران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بآن از وی تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند
میگوئیم که وی کاهن است ولید گفت که والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان
نمی ماند گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ولید که والله وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون و وسوسهٔ آن
نیست ویرا گفتند میگوئیم که وی شاعر ست گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر
را نیکو می شناسم کلام وی بهیچ ازانها نمی ماند گفتند میگوئیم که ساحر ست گفت ساحر هم نیست
و نفث و عقدی که ساحران را می باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه ازینها میگوئید
همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گوئید وی ساحر ست که میان مرد و فرزند وی
و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی جدائی می افگند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند
و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است
از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه
اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از انها اگر

همچنان یکان یکان را معلوم بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواننده نیست و نویسنده نیست و هیچ
کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب ویرا از انها سوال
کردندی پس بر وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردندی
و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار ست از مغیبات که بهرچه از امور
مستقبله چیزی واقع شده ست یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار ست و یکی از جزئیات آن آنست
که خدای تعالی فرموده ست که انا نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاه
دارنده آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده و
هرچند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه یک کلمه و نه
یک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی بر این وجه نیز وجهی است از وجوه
اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت
بشر بیرونست و از قبیل اخبار از مغیبات ست کشف اسرار اهل کتاب وغیرهم و دیگری
از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی ست که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود
می آرند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی میگفت در باب انچه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ حم فصلت
را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله
علیه وآله وسلم برد و سوگند بر وی داد که از قرائت باز ایستد و در روایتی چنان آمده ست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت
نهاده بود چون به آیت سجده رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد عتبه برخاست و ندانست
که چه کند بخانهٔ خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله
بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگویم و همچنین از
بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشانرا هیبتی و ترسی عارض
شده ست که از آن باز ایستاده اند ابن المقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که در معارضهٔ
قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که قیل یا
ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی و باز گشت و انچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی
میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس بود خواست که
مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند بر وی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد و دیگری
از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و هرچند بیش

خوانند و بیش شنوند طراوت و محبت آن زیادت گردد به خلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ بود
چون بتکرار خوانده و شنیده شود ملالت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارفی
که از شأن عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شأن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود که آنرا داند پیش
از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است
و بعضی از خواص را بران اطلاع داده **قسم ثانی** در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است **و از انجمله است** اخبار از خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق رض آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از انجمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتروار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص
گفت کی بدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق رض آن شخص آن سخن با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق رض مرا آن عطا که خواهد داد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمر بن الخطاب رض بار دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس
که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان رض علی رضی الله عنه چون
آنرا شنید خاموش شد **و از انجمله آنست** که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی به نسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از ان اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول صلی الله علیه و آله و سلم فروختم بمهلتی
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرسید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابوبکر صدیق رض
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق رض را حادثه افتد مال ترا که
ادا کند گفت آنرا بپرسم پس برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه
افتد و ابوبکر صدیق رض را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بعهدهای
من وفا خواهد کرد بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرده آنرا باز گفت علی رضی الله
عنه گفت اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال
کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را هلاکت باد ترا او **و از انجمله آنست**

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حائطی
بودم در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
بیرون رفتم ابوبکر صدیق بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از بهای او در بگشای
و وی را به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از ان دیگری در را بکوفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر بود با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بگشای و بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر صدیق خلیفه تو
خواهی بود و بعد از ان دیگری در بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس ببین که
کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت
ده او را به بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود و پس فرمود که کاری بجائی رسد که وی را
بکشند بر وی یاد که کنند و از انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مسجد بنا میکرد سنگی بنهاد پس ابوبکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بنه
بعد از ان عمر را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابوبکر صدیق نه پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از انجمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو
کیست اگر امری واقع شود وی را برگزینم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من
ابوبکر صدیق وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است بر استی
سخن میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و صاحب
من روز قیامت و از انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان ملک و سلطنت
باشد بعد از ان سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از ان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دوازده سال از ان عثمان و شش سال از ان علی رضی الله عنه
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بیارام که
نیست بر تو مگر پیامبری یا صدیقی یا شهیدی و از انجمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است
که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات
الرحمن علیه و از انجمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله

وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از ان بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی **و از انجمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که من میخواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابو بکر صدیق را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ابو بکر صدیق را نمی خواهد گفتم که عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نمیخواهد گفتم که عثمان بن عفان را گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر شد و در ان روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله وسلم عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را از ان روز خبر کرده بود **و از انجمله آنست** که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاقر ناقه صالح است و آنکسی که شمشیر بر سر تو زند و از ان محاسن تو رنگین گردد **و از انجمله آنست** که ابو الاسود دیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق روی البته بتو سر شمشیر برسد بعد از ان سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که میگفت **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کارسازی تو نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کارسازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است من حالی نمی میرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این محاسن من از این رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحدیقه بگذشتیم گفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم و در همه گفتم که خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود و بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز برداشت و آغاز گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینهائی که در

سینهای قومی هست از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت گذرد گفت بسلامت دین **و از انجمله آنست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شهیدی است که بر روی زمین میرود **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما ئید خداوند جملی که پیشانی وی پرپشم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان حوأب بروی بانگ کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه صدیقه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق به بعضی از آبهای بنی عامر رسید سکان بروی بانگ کردند پرسید که این چه آب است گفتند حوأب گفت من باز میگردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز مگرد شاید که خدا تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز میگردم و آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با زواج طاهرات گفته بود حکایت کرد **و از انجمله آنست** که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون آینده قومی هلاک شونده کان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفت آنکسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری نیکوکرداری خواهد بود بار خدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر راز میگوئی و حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد زبیر داد رضی الله عنه زبیر از مقاتلهٔ وی باز گشت شخصی از قفای وی برفت و وی را قتل کرد و شمشیر وی را پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش دوزخ **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز حفر خندق دست مبارک بسر عمار یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آن روز هست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مارا بآن وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت چون بار سوم سوگند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار یاسر رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش بوزیدن
گرفت الیوم نلقی الاحبة محمداً و حزبه بر داشته و روی بلشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد
و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد و تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست قدحی
شیر با آب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند
و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که دران وقت آب خواهی ترا
شیر با آب آمیخته دهند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عمرو
بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ
گویند که عمار را شهید ساختند دو شخص سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که
ویرا من کشتم معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انبان درهم بدهم شخص آنرا بعبد الله
عمرو بن العاص رضی الله عنهما حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله
کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از ان دیگری پرسید که ویرا چون
کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد بزانو در آمد و
گفت لا افلح من نام بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی
در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان میراند و از چپ و راست می نگریست من سر
ویرا جدا کردم عبد الله گفت هذا الجزاء و البشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درهم و بشارت
داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را
بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است
عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کس یک سنگ می آورد عمار دو سنگ
می آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند
پس رسول گفت ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار یاسر را باتش دوزخ معاویه گفت خاموش
باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل وی آنکس است که ویرا بحرب آورده این سخن با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بوده باشد نه وحشی و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل
بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود و بروی مسلط شوے
دیرا بما سن حوی باز گردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه
صدیقه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام واحترام تمام بمدینه مراجعت فرمود و از انجمله آنست
که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و
بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وآن طلحه و زبیر رضی الله عنهما وجمع ایشان بودند واز
مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم و باقاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق وآن معاویه واتباع وی اند
وانیک بمحاربه ومقاتلهٔ ایشان میرویم و با مارقین وایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج
اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از انجمله آنست
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وآنرا بر جمع قسمت کرد از اهل نجد قریش وانصار
گفتند یا رسول الله ما را میگذاری و بر اهل نجد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
از برای آن بر ایشان قسمت کردیم تا با سلام و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی
چشمها بمغاکی فرو رفته و رخسارها بر آمده با ریشی کشیف بر سوی آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی
بپرهیز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی برد اگر من عاصی شوم خالد بن
الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن
خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد و اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون
من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از
شکاری و خوارج از اهل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اسماء بنت عمیس را گفت که ترا از است من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب
وابوبکر بن ابی قحافه وعلی بن ابی طالب اختیار کن آنرا که دوستر ست پیش تو تا در بهشت شوهر تو
باشد وی جعفر ابی طالب را اختیار کرد زیرا که بکارت ویرا جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخواست
و بعد از وفات ابوبکر امیر المؤمنین علی نکاح کرد رضی الله عنهم و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی
از مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یکدست وی پارهٔ گوشت

باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم یربوع می آرند که
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشتند فرمود که آن شخص را
بجوئید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند
دیگر باره ویرا بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده بود **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنفیه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری
از وی متولد شود ویرا محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی حنفیه اسیران آوردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را
که مادر محمد حنفیه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد علیه السلام
متولد شد **و از انجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب
برد آب دهان نامبارک خود را بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند **و از انجمله
آنست** که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر رضی الله
عنها بسیار می نگریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
رسیده است و چندان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که
روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از انجماعت کسی که نسبت بوی این
واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت سوم آمد و شد حاجیان گذشته
امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برای چون ام ذر بران تل
برآمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند
گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما
فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشانرا مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از ان گفت کفن ندارم اما نمیخواهم که کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی بوده باشد
جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار کرباس دارم

که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه وی را در ماه حیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن
جماعت بر وی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس
بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دایم از حال رجال
خبری می پرسیدم چون خبر ارتداد وی و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از انجمله
آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول آمد
صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی ای
رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در
قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت
من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا
زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه گشت و بدان بمرد رکن سادس در بیان شواهد
و دلایلی که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد حنبل
رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامت و خوارق
عادات آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیا را امت و صلحا را ایشان رسیده است
فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت
کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنها را باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام
العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف
یقین المکاشف من الله تعالی لعباده العباد ترا با سجلا لهم و فوق هولاء قوم ارتفعت الحجب عن
قلوبهم و باشر بواطنهم روح الیقین و صدق المعرفة فلا حاجة لهم الی مدد من المحرفات و رویة القدرة
والآفیات و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کثیر من ذلک الا القلیل و
نقل عن المتاخرین من المشایخ والصالحین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها تنورت
بواطنهم و عاینوا الآخرة و زهدوا فی الدنیا و ترکت النفس و انخلعت عاداتهم و انصقلت مرایا قلوبهم
فاستغنوا بما اعطوا من رویة الکرامات و انوار القدرة و من بلغ من قوة الیقین به المبلغ یری فی
اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة و یری القدرة مستکنة بل متجلیة من تحت الحکمة فلا حجر ده.

لها القدرة وانکشفت له ما استغرب والمستغرب للقدرة لقوی یقینه بها الان محجوب بالحکمة عن
القدرة **ذکر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه** همه احوال واعمال و
اقوال وی دلیل نبوت وشاهد رسالت متبوع وی هست صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مامور شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت ابوبکر صدیق رض از آن روز باز وی را خدای تعالی صدیق نام کرد **و از انجمله آنست** که ابن
مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که
وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار
همه جمع شدند و یکنور گشتند همچنانچه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد آن
خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است واعتباری
ندارد و چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرای راهب بود
رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی
در میان شما پیغمبری برخواهد انگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات
وی خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبر را
دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن
حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا
باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد انک محمدا عبده ورسوله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر صدیق رض که چون ویرا
دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی وی صدیق اکبر است **و از انجمله آنست** که
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و میگفتم
این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد میباید
که تو سعادت مندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف و حبیب منست از آن
درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از آن درخت آواز آمد
که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام

بروی سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم چون مرا دید گفت
ای ابوبکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای میخوانم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم واز انجمله آنست که
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود
و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی کنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
پیغمبری مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات و اما الکهل
فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت
سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی و تمسک
بالطریقة المثلی و خف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم
بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث
شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند
کدام امر ازین غریبتر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت
این خواهی کرد ایشانرا بهر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفتند که در
خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد
ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر صدیق من
رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ از
وی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده
گفتم باین ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست
وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از من
شادمان تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم واز انجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که امشب در تفویض امر خلافت بکدام استخاره کردم واز خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضای
وی در آن باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت وکدام عاقل در وقت ملاقات
خدای تعالی افتری بروی روا دارد و فریقین مسلمان بدروغ جایز شمرد همه گفتند ای خلیفه
رسول خدای هیچ کس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب

خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطراف
آن جامها را من جمع میکردم ناگاه آن هر دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور
آن دیدهٔ بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بلند بالا بودند
در نهایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک خود بر سینهٔ من
نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار
است وقت نشد که پیش ما آیی من در خواب چندان بگریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن
مرا خبر دادند پس گفتم و اشوقا الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اندکی
مانده است که وصال ما و تو هم فراق دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض
خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که والی
رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار
ست اعنی امیر المومنین عمر بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند در وقت وفات و همسایگان
تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکروه
تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در زمین گفتم
یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که
این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل
بیت من بر بالین من گریان و از آنجمله آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که بعضی
گفتند که ابوبکر صدیق را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ
خویشتن پیش حبیب خود دفن میکنیم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که
کسی میگوید ضم الحبیب الی الحبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را
شنیده بودند تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنیده بودند و از آنجمله آنست که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم برید و بگویید
السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق ست بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و
در گشاده گردد در آرید و الا به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آوازی از در بر آمد و
ندائی بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب و از آنجمله آنست که شبی مار اسپهانان
رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون

بخانه باز رسید پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم نخوردند و توقف
داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد و بعد ازان گفت
این سوگند از ان شیطان بود و ازان طعام خوردند راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر میداشتیم
از زیر لقمه بیشتر ازان که بر می داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود
و بعد ازان مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم ازان طعام خوردند و ازانجمله آنست
که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها سپارش مینمود و پسر و دو دختر خود را او
حال آنکه ورای عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک
خواهر هست دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر
خواهد بود و آنچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که در امم سالفه جمعی محدثین بوده اند
یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب
است و مؤید این معنی است آنکه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم
آلهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند بآن دلو ازان چاه آب کشیدم
چندانکه خدای تعالی خواسته بود و بعد ازان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن
وی ضعفی بود خدایتعالی بروی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی
در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این
تاول بخلافت است و فضایل وی بسیارست و خوارقی که بروی گذشته بیشمار و ازانجمله آنست
که روز آدینه در میانه آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا
ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر بن الخطاب
دیوانه شده است عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد و گفت ای عمر
چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در ان وقت
دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنرا دیدم بیطاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران
باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه ازان سفر
مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم
که منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید ویرا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در همان روز با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد و از انجمله آنست که حبشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود در روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا بآن وقت که آن حبشی بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهائی را که خدا تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینهارا بگذار حال آن مرد که ویرا بزجر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المؤمنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدم که غور آنرا نمیدانستم تا از انجا بگذرم ویرا برهنه ساختم و در آب فرستادم هوا خنک بود در روی سرایت کرد و فریاد برداشت که واعمراه واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی برو و دیت ویرا باهل وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگترست از هلاک بسیاری و از انجمله آنست که دران وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادتی است که بے آن نمیرود و آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که درآنیم دوازده روز بگذرد دختری پیدا کنیم و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی شوند پس ویرا بهترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران میکند چون ازان تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کردهٔ صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پارهٔ نهاده ایم آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته بود که من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود و ازان وقت باز این عادت بد از مصریان

برخاسته است و از آنجمله آنست که در آن روزی که وی کشته شد همه روی زمین تاریک
شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاسته است می گفتند
نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و از آنجمله آنست که در روز مصیبت وی این ابیات
را شنیدند و گوینده را ندیدند ؎ لیبک علی الاسلام من کان باکیا ۞ فقد اوشکوا هلکی و ما
قدم العهد ۞ وادبرت الدنیا وادبر خیرها ۞ وقد ملها من کان یوقن بالوعد ۞ و از آنجمله
آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند و خوانده اند ؎ ابنکین نساء الجن
یبکین شجیات ۞ ویخمشن وجوها کالدنانیر نقیات ۞ ویلبسن لباس السود بعد القصبیات ۞
و از آنجمله آنست این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند
؎ جزا الله خیرا من امیر و بارکت ۞ ید الله فی ذاک الادیم الممزق ۞ فمن یسع او یرکب جناحی
نعامة ۞ لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق ۞ و از جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی
عنهم عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفری
رحمة الله در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب
یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت
هرچند وی را نصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون به نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب
کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات
من از شما درین منزل بازماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند تو
درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم ای برتو برخیز و وضو ساز وی نشست و پای خود را گرد آورد
ناگاه دیدیم که انگشتهای پای کوفی مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد
پس بزانوی وی رسید آنگاه بتهیگاه وی بعد از آن بسینهٔ وی و در آخر بسر و روی وی و
بعینه بوزنه شد و وی را بگرفتیم و بر پالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به بیشه رسیدیم
که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانها پاره کرد و با ایشان
پیوست بعد از آن از آنجا وی با ما گرد و آن بوزنها با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که
وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و
نزدیک ما بر دم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی
گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت و هم امام مستغفری رحمة الله علیه
آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمة الله تعالی علیه مرا

گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را ببیند گفتیم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی وی را بگرفت و سیاه گشت و هم امام مستغفری رحمه الله از مردی صالح که وی گفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب واقعه پیش آمده است دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجائی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام وی را بکوفه آوردیم و هم آورده است یکی از غازیان گفته است که با جماعتی بغزا میرفتیم با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو الحیا نام و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت چند وی را نصیحت کردیم سود نداشت وی را پیش یکی از حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت وی را پیش من بگذارید و بروید وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید آن حاکم وی را جامه پوشانیده و اسپی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن وی در یکجانب راه میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضاء حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی حمله کردند از ما مددگاری خواست خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست وی را تمام بکندند چنانکه استخوانهای وی روشن می درخشید ما فریاد بر داشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو الحیا را جمع کند و هم آورده است از یکی اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا میگفت یکشب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همسایه دارم که مرا ایذا میرساند در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را گفت که برو و همسایه وی را بکش چون بامداد شد گفتم بروم و وی را خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی در آمده است و وی را کشته و هم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بندگان اهواز

متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما بدی ذکر میکند چون آمد
شد من بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد
از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب ناافطار نکرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
در خواب دیدم گفتم یا نبی الله آنکس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چه میگوید فرمود که آن ترا بدی آید گفتم
بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت برو و ویرا پیش من آر رفتم و وی را آوردم گفت ویرا
بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بکشم
سه بار این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سوم گفت وای بر تو بکش
ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمسجد وی رسیدم از خانه وی
فریاد و فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند فلان کس را دوش بر بستر وی کشته یافته اند گفتم که والله
من ویرا کشته ام بامر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون پسر وی آنرا دانست گفت تو مال خود
بستان و ویرا بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است
که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب رافض دلالت کرد و من ابوبکر رض
و عمر رض را ناسزا میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه روی بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است و بر یمین
وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه
و آله و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این شخص از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که مرا بگیرد از خواب
در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بر رفت و مدت چهار ماه چنان بماندم یکروز یکی از آشنایان
بر من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز
شده اند و چنان دریافتم که وی را تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان باشد عشق و محبت
کسی بآن حال گردانیده و من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات
و غیر آن که بروح رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرستند بوی میرسد و فی الحال طشت و ابریق طلبیده
وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قائل
شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است
که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گذاردم چون امام از نماز
فارغ شد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم

اتفاقاً نماز بامداد را در ہمان مسجد گذاردم چون امام فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا نیکو کرد و اہل مسجد گفتم پار ینہ بر ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاے بد میکرد ید و امسال دعاے نیکو سبب این چہ بود گفتند میخواہی کہ امام پارینہ را ببینی گفتم آرے مرا بسرائے در آوردند کہ در آنجا سگے بود و از چشمہاے وے آب میریخت باوے گفتم کہ تو آن امامی کہ پارینہ بر ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما دعاے بد میکردے بسر خود اشارت کرد کہ آرے **و ہم وے آوردہ است** کہ یکی از سلف گفتہ است کہ در مدائن بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہ کسی مردہ است ویرا کفن میکردم روزے شخصے آمد کہ اینجا نفرے از اہل کوفہ فرود آمدہ اند و یکے از ایشان مردہ است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا براے وے کفن بخرد و من بر وے درآمدم دیدم کہ مردہ است و خشتی بر شکم وے نہادہ اند ناگاہ باز نشست و گفت یا ویلاہ یا ویلاہ من ویرا گفتم بگوے کہ لا الٰہ الا اللہ گفت این لفظ نمیرساند من با قومے کہ شتم ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما میکردند و من با ایشان شتم میکردم و اکنون ہلاک شدم و جاے من از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم من از پیش وے بیرون آمدم و اصحاب وے را از ان خبر کردم گفتند این شیطانے ست کہ بزبان وے سخن گفتہ است **و از جملہ کرامات شیخین رضی اللہ عنہما** کہ در کتاب فتوحات مکیہ مذکورست کہ طائفہ از اولیاء اللہ ہستند کہ ایشانرا رجبیون میگویند و ایشان چہل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست کہ در اول روز رجب چنان گران میشوند کہ گویا آسمان را بر بالای ایشان نہادہ اند بر خود نمیتوانند جنبید نہ بر پاے میتوانند خاست و نہ میتوانند نشست دست و پاے بلکہ چشم را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان درمی آید سبکبار میشوند چنانکہ گوئیا از بند خلاص شدہ اند و ایشان را در رجب کشفہاے بسیار و تجلیہاے بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنہا از ایشان مسلوب می شود و گاہ باشد کہ بعضے از ان احوال را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ من یکے از ایشان را دیدہ ام و بر وے کشف روافض را گذاشتہ بودند کہ ایشان را در صورت خوک میدید گاہ بودے کہ مردے مستور الحال کہ ہیچکس مذہب وے ندانستے بر وے بگذشتے و مذہب رفض داشتے وے را در صورت خوک دیدے وے را طلب داشتے و گفتے توبہ کن و بخداے باز گرد کہ تو رافضے آن شخص در تعجب افتادے اگر توبہ کردی و در توبہ خود صادق بودی وے را در صورت انسان دیدے و گفتے راست مے گوئے و اگر کاذب بودے ہمچنان وے را در صورت خوک دیدے و گفتے دروغ میگوئی و توبہ نکردی روزے مردے از عدول شافعیہ بر وے درآمدند کہ ہرگز ہیچکس

ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند. بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت
با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون
این دو عدول بروے در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند. سبب پرسیدن فرمود که من شما
را در صورت خوک می بینم و این علامتی ست میان من و خداے تعالی که رافضیان را درین صورت
بمن مینماید در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که
شما را در صورت انسان می بینم از این معنے تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند

**امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه** کنیت وے ابوعبدالله است و لقب
وے ذی النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنکاح وے در آمده بود یکے
بعد از دیگرے اول رقیه رضی الله عنها وفات یافته بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که اگر مرا دخترے سیم بودے آنرا هم بعثمان نکاح کردمے
و گفته اند که هیچکس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بنکاح وے در آمده باشد و وے را فضائل و کرامات بسیار ست **و از انجمله آنست**
که روزے یکے از اصحاب بخانه وے در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانه من در می آید
و در چشم وے اثر زنا ظاهر ست آن صحابه گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خداے صلی الله
علیه و آله وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بلکه نور فراست **و از انجمله آنست** که در آن
شبے که بامدادان شهید شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که فرمود اے عثمان روزه
دیگر پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و
سعادت شهادت یافت **و از انجمله آنست** که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصائے را
که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوے رسیده بود از دست وے در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند
مردم بانگ بر وے زدند در زانوے وے علتی پیدا شد که پیش از آنکه سال بر وے بگذرد در آن
بمرد **و از انجمله آنست** که یکے از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینائے را دیدم
که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزے گفتم سبحان الله
در همچنین جائے چنین سخنی میگوئی گفت از من گناهے عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است
گفت آنروز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکے از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان
کشته شود بر روے برهنه وے طپانچه زنیم چون وے را بکشتند بخانه وے در آمدیم و سر
وے در کنار خاتون وے بود صاحب من با خاتون وے گفت که روے وے را برهنه
کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه بر روے برهنه وے زنم خاتون

وی گفت هیچ نگاه نمیدارے حق صحبت وے مر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و تزویج وی دختر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و تعداد فضائل وے کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت من بآن التفات نمودم و طپانچه بر روے وے زدم خوا تون وے گفت خدا تعالے گناه و ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وے بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدا تعالے گناه مرا بیامرزد و از انجمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند جنیان سه روز بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوحه میکردند و در مرثیه وے ابیات میخواندند و از انجمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح وریحان و برب غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم و از انجمله آنست که چون وے را شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه و از انجمله آنست که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفاے ایشان پیدا آمدند و خوفی بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه وے را بگذارند و متفرق شوند از میانه آن سواران کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وے حاضر باشیم بعضے از حاضران میگفتند که والله اینها فرشتگان بودند و از انجمله آنست که در بعضے از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا شخصے بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دوست از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و سبعے بمیان قافله در آمد و وے را پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه بے حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه و از جمله کرامات خلفا ست آنکه ابو ذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وے نمیگویم ابداً مگر خیراً زیرا که روزے رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا به موضعے رسید و بنشست من پیش وے رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم که خدای تعالے و رسول وی بدین داناتر اند ناگاه امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ترا چه آورد اے ابو بکر گفت خدا تعالی و رسول وی داناتر اند بعد از ان عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابو بکر رضی الله عنه بنشست و با وے همان سوال و جواب واقع شد بعد از ان عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست

عمر رضی الله عنه نشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم هفت یا نه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک
گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد ازان سنگریزها را
بزمین نهاد خاموش شدند بعد ازان برداشت و در دست ابوبکر رض نهاد باز به تسبیح در آمدند چون
بزمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برداشت و در دست عمر رض نهاد به تسبیح
در آمدند چون بزمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان رض نهاد و به تسبیح در آمدند چون
بزمین نهاد خاموش شدند **و ازانجمله آنست** که مردے از انصار در روز قتل مسیلمه کذاب
کشته شده بود ویرا دیدند در میان کشتگان میگوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر شهید عثمان رض
اللین الرحیم **امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه** وی امام اول است از ائمه
اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابوالحسن رض و ابوتراب است و هیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نیامدے
و چون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان شدے رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه زهرا
رضی الله عنها آمد علی رض را انجا ندید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت که میان من
و وے چیزے واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلے الله علیه
وآله وسلم کسی را فرمود که ببین که وے کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله صلے الله علیه وآله
وسلم وے در مسجد در خواب است رسول صلے الله علیه وآله وسلم آنجا رفت وی را دید خفته
ردائے وے از دوش وے افتاده و دوش وے خاک آلوده شده رسول صلے الله
علیه وآله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قم یا اباتراب
قم یا اباتراب و شمائل و فضائل وے بیشتر ست ازانکه بتقریر زبان و تحریر بیان ادا توان کرد
امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله
عنهم آنقدر فضائل بما نرسیده است که از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه
رسیده است جنید گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه از
محاربات که با مخالفان میکرد باز پرداختے هر اینه از وے بما نقل کردندے ازین علم یعنی
علم حقائق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردے و در شرح تعرف ست که علی بن ابیطالب
مر عبارتها نست و مراد و را اسمها نست که کس پیش از وے نگفته است و بعد از وے کس مثل آن
نیاورده است تا بدانجا که روزے بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش فان
ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول صلے الله علیه وآله وسلم زقا زقا فوالذی نفسی بیده
لو اذن للتوریت والانجیل ان یتکلما لرفعت و صادقة فاخبرت بما فیهما فصدقا فی
سلطے ذلک و در آن مجلس مردے بود که وے را دعلب یمانی میگفتند گفت این مردیست

ذعلب یمنی دعوی کرد هر آینه وی را فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود ای ذعلب سوال میکنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت و مرد آزمائی ذعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رایته القلوب بحقائق الایقان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس چون ذعلب این سخنان را بشنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدای خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بسبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن دران کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت و درپیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و داماد وی و دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی در خانهٔ کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و گفته اند اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب وی را زخم زدند و وی را کرامت بسیار است و از انجمله آنست که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر برکاب میرسید و بر وا پشت بر بالای ستور راست می ایستاد ختم تمام میکرد از انجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که گفت در شبی که علی ابن ابیطالب با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد

آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده در انداخت پس
سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستیکه خدای تعالی فضیلت نهاد
بر سائر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب و از آنجمله آنست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد مردم
بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا
بمقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز بامداد گذارده بود
شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانهٔ و دران زنی و
مردی باهم جنگ و نزاعی دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آنشخص برفت و ایشانرا آورد
روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این
زن را نکاح کردم و چون پیش وی درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد اگر توانستمی همان
لحظه وی را از پیش خود دور کردمی با من تا نماز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آنزمان که فرمان
تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
که آنکس که بآن مخاطب میشود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماندند
روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که نی فرمود که من ترا بگویم
چنانکه وی را بشناسی اما میباید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی
گفتم هستم فرمود که تو پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری پس
فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن
شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو
ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای
مردمان بود بینداختی سگی آمد و وی را بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر
آن کودک خورد و بشکست مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید
و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را
هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را
گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا نکاح کرد پس آن جوان را
فرمود که سر خود را برهنه کرد اثر آن سنگ بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت این عجوبه را نگهدار و از آنجمله آنست
که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیانی کرده است و همه کشت زارها را

ضائع ساخته چه باشد اگر از خدا تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بر وی و بر سر و عمامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست پس اسپ طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگذارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای پل برآمد و امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی همراه بودند پس بآن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است گفتند مردمان که نی امیرالمؤمنین باز بعصا بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسند است یا امیرالمؤمنین **و از انجمله آنست که جندب بن عبد الله الازدی گوید که** در جمل و صفین با امیرالمؤمنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آنجماعت همه قرا و خیار ما یند کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جای نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن بازنهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من نهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم ای امیرالمؤمنین این سوار ترا چه میجوید گفت وی را بخوان بخواندم و گفت امیرالمؤمنین مخالفان در نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود والله که نگذشته اند آن شخص گفت من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را برانجانب آب حضرت امیر رضی الله عنه گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که جای افتادن و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مردم را بشناختم یا آنست که کذابیست دلیر یا خود وی را بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبری داشته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان

بحال خود افتاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس انگشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای
فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری یا امیر المؤمنین پس امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش
گفتم از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم
و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز
آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **و از انجمله آنست** که در
توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از آنجا نمی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند
و از ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من هیچکس کشته نشود مگر کم از
ده تن بعد از آن متوجه آنجماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و
از اصحاب وی نه تن کشته شدند **و از انجمله آنست** که شخصی را از احوال وی خبر داد
و گفت که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنانکه فرموده بود
بعینه واقع شد **و از انجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد** را رضی الله عنه طلب کرد
از وی بگریخت و وظائف و عطاهای قوم وی را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر من بآخر
رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست میداشتم
که بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی هر چه میخواهی بکن که موعد
ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین کرم الله وجهه
خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وی را بزد **و از انجمله آنست** که
حجاج روزی گفت که دوست میدارم که بسر یکی از اصحاب ابوتراب تا بخدای تعالی
تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر
مولای او وی را طلب داشت و گفت تو قنبری گفت آری گفت مولای تو کیست گفت مولای من علی بن ابی طالب
گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ولی نعمت منست
گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمای گفت ترا
خواهم کشت بهر نوع که کشتن میخواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار پیش تست بهر نوع که مرا
امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج فرمود تا وی را بکشتند **و از انجمله است**
که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی
و وی را نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب
رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله عنه کشته شد و من

وی را مغفرت نکردم و اظهار ندامت میکرد و از انجمله آنست که در بعضی سفرها خود بکربلا رسید
براست و چپ نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت و الله اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیرالمؤمنین این چه موضع است
فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب بهشت درآیند بعد از ان برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعه امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد
و از انجمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید و از قتال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از انکه
آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد می آرند یکی از اصحاب وی
گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یکیک را بشمردم والله که از انکه
فرموده بود نه یک مرد کم بود و نه زیادت و از انجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی محتاج بآب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه
ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال
کردند گفت از ینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند ای امیرالمؤمنین اجازت ده تا بآنجا
برویم شاید که پیش از انکه هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت
باین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بآن کار نمیکرد حضرت امیر
کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید که آنرا بر کنید هر چند اصحاب
مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیرؑ آنرا بدید از بغلهٔ
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت پس آبی ظاهر شد بغایت صافی
و شیرین و خنک که در ان سفر بهتر از ان آب نخورده بودند همه آب خوردند و آنمقدار که خواستند
بر داشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بالای چشمه نهاد و فرمود
که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیرؑ بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت که تو فرشتهٔ مقربی
گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی
داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک علی وصی رسول الله
... حضرت امیرؑ از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدتی مدید بر دین خود بوده امروز

ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر از برای کندهٔ این سنگ ست و پیش از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بر وی نماز گذارد و وی را دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هرگاه که وی را یاد میکرد میگفت وی مولای منست و از انجمله آنست که حبهٔ عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه گوید که در ایام محاربهٔ معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود که و علیک السلام آن مرد گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود و پس گفت نزدیک ما کتابی ست که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و اوصاف است وی و در آخر آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت و دین با اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه من شربة ماء یشربها الظلمات العون له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران همه بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبهٔ عرنی گفت ای حبه این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی در لیلة الهریر. که حرب وی با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در قبر وی فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جای آب نبود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت که کیست

که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها بردارد و از آن چاه پر آب کند و بیارد که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ضامن میشود ویرا به بهشت مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را با جمعی از سقایان روان کرد سلمة ابن الاکوع رضی الله عنه
گوید که من با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود از آن درختان آوازها
شنیدیم و حرکات دیدیم و آتشها افروخته بی آنکه هیمه باشد. دیدیم ترس عظیم بر ما مستولی
شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتیم فرمود که
آن جماعتی از جن بودند که شما را ترسانیدند اگر شما برفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی
بشما نمی رسید دیگری چون آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت
سقایان برفت ایشان را نیز همان حال به پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ مکروهی
بشما نمی رسید [illegible] تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان برو و از آن چاه آب
بگیر سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش ما میرفت و این رجز با خود میگفت شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا
عن عزف جن اظهرت تغویلا ؛ واوقدت نیرانها تغویلا ؛ وقرعت مع عزفها الطبولا ؛ تا رسیدیم
بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفتیم که علی نیز چون آن
دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه ببینید مترسید
که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروخته بی آنکه هیمه
باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت و میگفت در عقب من بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ
باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه
یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد و از تگ چاه آواز خنده و قهقهه
برآمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت کیست که برود و از لشکر یا دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را
طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لنگی بر میان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه
[illegible] زیادت شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را
خناق کرده باشند می‌آمد ناگاه امیر المؤمنین علی ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله واخو رسول الله مشکها را فرو کنید یا همه مشکها
پر آب کرده بست و یکیک بالا آورد و بعد از آن دو مشک برداشت ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختان

رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز
سنگین شنیدیم که با تغنّی در نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و منقبت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه خواندن گرفت و آن قصه را تمامی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفت
حضرت رسول گفت که آن هاتف عبد الله بود و آن جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت
و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت
عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر برنداشت
تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله
باشارت گذاردم نشسته رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را
برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگر باشد بازگشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب
در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین
تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد آن بود که
در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز
دیگر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله
وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
گذارند خدای تبارک و تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح
و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی
را بآن متهم داشت که خبرهای وی را بسوی معاویه میرساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود
که سوگند میخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور گرداناد از آن هفته نیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می کشیدند و
چشمان وی هیچ نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة

آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص را است نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوئی گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از انجمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام والا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از انجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از ان جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست و از انجمله آنست که روز بر بالای منبر گفت انا عبد الله واخو رسول الله وارث نبی الرحمة ونا کح سیدة نساء اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تبارک و تعالی وی را ابدی گرفتار گرداند مردی از ان مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله واخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از ان از قوم وی پرسیدند که هرگز وی را این عارضه بوده است گفتند که نی و از انجمله آنست که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش هاست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلام دین و نگونساری ظالمان جهد و جد نمایند و از انجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را الفریاد رسی محمد بن ابو بکر رضی الله عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را بر این طایفه مسلط گردان که هرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کما رهان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از انجمله آنست که روزی

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که
باطل می‌توان دانستن این را نمیدانیم گفت آنرا من از علی معلوم توانم کرد که هرچه بر زبان وی
گذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله
از کوفه و از انجا هر یک بعد از دیگری بکوفه درآئید و خبر مرگ مرا باز گوئید ولیکن می باید که همه با یکدیگر
متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده نماز و غیر آن سه تن
چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول درآمد اهل کوفه از وی
پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت
امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از ان روز دیگر دیگری آمد و
وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتند آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان
گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق
آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که وی نمیرد و ما دام که
این و اشارت بمحاسن خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و
ابن الآکلة الاکباد بآن ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از انجمله آنست
که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی
العباس را که وی را میکشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که
آنرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امر و نامر بدوزگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از ان هم دران خطبه گفته است
که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع
قتل ایشان و از انجمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل وی
است در مسجد کوفه دید بانفس خود بمخاطبه آغاز کرد و گفت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک
ولا تجزع الی الموت اذا حل بوادیک بعد از ان وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت
یا ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای شقی و ای
عاقر ناقه صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و از انجمله آنست که
روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر
از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار در همان ایام شهید شد و از انجمله آنست
که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه
آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت و وصی او شهید شد نگهبانی امت که تواند کرد دیگری
گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را غسل کرده
و در کفن پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم و **از انجمله آنست** که امیر المؤمنین
حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید
و بغریین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از ان نور درخشان باشد آنرا بکنید که
در انجا کشادگی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید و **از انجمله آنست** که موضع قبر وی را با زمین
هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آهوان
پناه بغریین بردند هر چند جرع بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر
ایشان نیامدند بعضی از پیران غریین را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما با چنین رسیده است
که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود
هر سال بزیارت می آمد و **از انجمله آنست عقوبات مخالفان** از لواهب امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که وی را در عهد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوست میان
دو چشم وی را بگرفت از موضع اصابع وی موی برست چون موی خارپشت و آن در وی بود تا از
وی برفت در آنروز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
موافقت کرد آن موی از پیشانی وی برفت فراس را از ان جزعی عظیم پیدا شد وی را گفتند
این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن
موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از ان که بریزد و بعد از ان
که ریخته بود و دوم بار که نیز رسته بود و هم وی آورده است از یکی از صالحین که گفت شبی
قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک
رسیدم و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و
حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب
که در همسایگی تو شخصی است که علی را بد میگوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

وسلم

علیه وآله وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که ببر و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله امتثال آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای حسن وی را آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه وی را گرفتم و نمیدانم که خوردم
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز
مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب وی کشته اند و کشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند با خود گفتم
سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست ساخته است پس برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم
این کاریست که من کرده ام و همه مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی گفتم آن خوابیست
که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت
جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله
عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و وی را ببین گفتم تو حال وی را
باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی الله
عنهم سخنان ناشایسته میگفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینان را پیش تو سابقه و عنایتی هست
نشانه بمن نمای روی آن شخص سیاه شد و هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت
بامیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه وی را دعای بد کرد
آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بمسجد درآمده و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر
از جای خود بجست و بمسجد درآمد و آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت و بر زمین می مالید
تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود که ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المومنین علی
رضی الله عنه می افتاد و ناسزا میگفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود من بپهلوی
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشگافت و از انجا مردی
بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه
این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند
چون چشم بگشادم وی ذکر علی رضی الله عنه می کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد امیر المومنین
حسن رضی الله تعالی عنه وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم
کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان
سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه

واله وسلم از سینه تا فرق سر روزی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن رضی را بر دوش
گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است صلی الله علیه وآله وسلم نه شبیه علی رضی الله عنه
و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارد
و حال آنکه نجائب وی را با وی می کشیدند و در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر
برآمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی
و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه
از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه میدانست که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه دشمن دار
ترین مردمانست مر فتنه را چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه در مقام مصالحه آمد و عهد بست بر آنکه اگر وی را حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن
باشد رضی الله عنه بعد از آن امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان
من همیشه بوده ام که فتنه را مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر
حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم و خدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری
که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری که دیده است در تو وان ادری لعله فتنة
لکم ومتاع الی حین پس از منبر فرود آمد بعضی از ان مجلس روی بوی کرد و گفت
یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را بوی گذاشتی امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود دید ایشانرا
که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد خدای تعالی بوی
فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی نهرا فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک
ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت
ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیر المؤمنین حسن رضی آن کار را
بمعاویه گذاشت گفت ای ابو محمد بجای جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد بمثل
آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه گوید که یکشب حسن بن علی رضی الله عنهما
پیش رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و وی را بسیار دوست میداشت وی را فرمود
که پیش مادر خود رو من گفتم با وی همراه بروم فرمود که نه ناگاه برقی از آسمان آمد در روشنی
آن برفت تا به پیش مادر خود رسید از کرامات وی رضی الله تعالی عنه
آنست که در بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه میرفت پای مبارک وی ورم کرده یکی

از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی
گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدیم که وی را این دوا باشد درین منزل از کجا
خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم برو و از وی روغن بخر
و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که ای غلام این را از برای
که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش وی ببر که من مولای ویم
چون پیش وی رسید گفت که من مولای توام و ثمن نمیگیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است
دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا
چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید حال با چنان دید
که فرموده بود از **انجمله آنست** که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند و نخلستانی
که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فرش انداختند
و برای زبیر در پای نخلهٔ دیگر زبیر گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیر گفت آری دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت
که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود
گفت این سحرست والله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست
مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و انچه بار آورده بود ببریدند بکفایت
کرد انچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت
رسیده است بیش از انست که استقصای آن توان کرد لاجرم در بیان شروع نمیرود **آورده اند**
که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود
که ای برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی گفت آری
فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نه باشد
دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا خاتون وی جعده زهر داده است
بفرمودهٔ معاویه وفات وی در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه

**امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه** وی امام سیم ست و ابو الائمه است کنیت
وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند
شش ماهه نمانده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین

حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را حسین نام نهاده است و وی را جمالی بود که چون در تاریکی
بنشستی از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پایها
مشابهت بود به رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین خدای دوست دارد کسی را
که دوست دارد حسین را و حسین سبطی است از اسباط **و روایت کرده اند** که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ را
میگوئی که خرد را بگیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر
و روایت است از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم
که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینک فاطمه پسری
آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد **و روایت است**
که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم
را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد
یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون تو ازین هر دو یکی را اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر حسین وفات کند
بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد
من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت هرگاه که حسین پیش
پیغمبر آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم
ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه من بیرون رفت
و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند
از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان من نمودند
و من خونهای ایشان را برمی چیدم و اینست در دست من و دست بگشود و گفت این را
بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم
چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم
و نگاه می کردم بر قرار خود بود و باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه

کشته بود دانستم که وی را کشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بر وی شماتت
نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است
روز شنبه سنهٔ احدی وستین من الهجرة ومدت عمر وی پنجاه وهفت سال **و از عایشه صدیقه**
**رضی الله عنها** آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
رضی الله عنهما برایشان درآمد جبرئیل ع پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که پسر من است و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل ع گفت زود باشد که وی را بکشند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم
که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل ع اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک
سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود و گفت این از خاک مقتل وی است و از
**امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه** آورده اند که فرموده است که در وقت توجه
بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی
بن زکریا علیه السلام کرده باشد یکروز فرمود که از خواری وبی اعتباری دنیا آنست که سر
یحیی بن زکریا علیهما السلام برنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند **سعید**
**بن جبیر** از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول
صلی الله علیه وآله وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را
کشتیم و برای فرزند تو دو هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از
قاتلان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا
نگشت بقتل یا ببلای دیگر **یکی از ثقات گوید** که چون سرهای عبید الله بن زیاد
و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند و گفتند در رحبه نهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم
شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان آن سرها درآمد و بسوراخ بینی عبید الله
زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار
آن مار بازآمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد همین نوع بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری
زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بعضی را از آن
بدختر خود داد و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون
زرگر آن زر را بآتش برد در آتش سیاه و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید
و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد
آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بخیتند چنان تلخ بود که از ان هیچکس لقمه نتوانست خورد
یکی از ثقات گوید که با مردے از قبیله طے گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آرے هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله
نپرسی که ازین معنی ترا خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند ؎ مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ؛ و میگویند که چون یکی از بدبختان در مدینه
خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه
آوازے شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند ؎ ایها القاتلون جهلا حسینا ؛ ابشروا
بالعذاب والتنکیل ؛ کل من فی السماء یدعوا علیکم ؛ من نبی وملاک وقبیل ؛ قد لعنتم
علی لسان بن داود ؛ و عیسی صاحب الانجیل ؛ و یکی از غازیان ارض روم گفته است
که در یکی از کنائس ایشان دیدم که نوشته بودند ؛ اترجوا امة قتلت حسینا ؛ شفاعة
جده یوم المعاد ؛ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و از زید بن ارقم
آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
بر نیزه کرده در کوچهاے کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون به برابر من
رسید از سر وے شنیدم که می خواندام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا از هیبت موے بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله
و امر عجیب تر است و عجیب تر ست می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید
پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگهاے بیت المقدس چه بود
زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگها را بر نداشتند که مگر در زیر او
خون تازه یافتند و از دیگرے آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد
از آسمان خون بارید و هر چیز که مارا بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون
بسته مینمود و چون بعضے از ائمه اهل بیت مذکور شدند دیگر سائر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می باید تا آن سلسله
که آنرا علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت
انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالے رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضے دیگر
از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد
و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و لادت وے در مدینه بوده است

سنه ثلث وثلثین من الهجرة وقیل سنه ثمان وثلثین وقیل سنه ست وثلثین ومادر وی
شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر
محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین وگفته اند سبب آنکه ویرا
زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی
متمثل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و بطرف لهو ولعب مشغول سازد وی هیچ التفات ننمود حتی که انگشت
پای ویرا بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
بروی منکشف گردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد وطپانچه زد وگفت دور شو ای
خوار وذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید وقایل را
ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار وگفته اند که هرگاه وضو ساختی گونه وی زرد
شدی ولرزه براندام وی افتادی چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید که پیش
که خواهم ایستاد وگفته اند که وقتی در خانه نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هرچند فریاد
کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده برنداشت چون آتش
بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش گفت آتش آخرت و ویرا
کرامات وخوارق عادات بسیار است واز آنجمله آنست که زهری رحمة الله علیه گفته است
که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بند های
گران برپای وی نهاده بودند وغل بر دست وگردن وی ونگاه بانان بروی گماشته از ایشان
اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی در آمدم و وی در خیمه بود چون ویرا بدان
حال دیدم بگریستم وگفتم چه بودی که بجای تو من بودمی وتو بسلامت بودی فرمود که ای زهری
تو پنداری از من که بر دست وپای وگردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور
شود ومی باید که اگر تو وامثال تو اندوهی رسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان
گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد وپای خود را از بند وگفت ای زهری من
دو منزل پیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز از این برآمد گماشتگان بروی بمدینه
باز گشتند وویرا در مدینه می طلبیدند ونیافتند وبعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده
بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی بجز از قید وی هیچ نیافتیم
زهری رحمة الله علیه گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین
رضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند
بر من درآمد وگفت میان من وتو چه افتاده است گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی‌خواهم

پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت وی پر برآمده بودم و زهری رحمة الله علیه
هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد میکرد میگریست و میگفت وی زین العابدین است
و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله
عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد
پس بپای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت
روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو
در بر پیش روی من ایستاده در من نظر میکند بعد از ان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین میگرد
می بینم اگر برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که میخورد از این بر و فاجر گفتم اندوه من از برای
دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرتست آن وعدهٔ است
صادق و حکم خواهد کرد دران بادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای انست و آخرت چنان
خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت
ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفتم نی گفت هیچ کس را دیدی
که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد ازان غایب شد مرا گفتند یا علی ابن الحسین
این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و از انجمله آنست که همین راوی گفته است که
روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ میکردند
فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند
و قوت امروز خود می طلبند و از انجمله آنست که در میانهٔ شب سایلی میگفت که این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و ویرا
نمیدیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی با جمعی
از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا آمده بودند سفره نهاده بودند تا چاشت خورند آهوئی آمد نزدیک
ایشان بایستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابوطالبم و مادر من فاطمه بنت
رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس
بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زینهار خواهم داد زینهار مرا
بر نیندازید گفتند گفت نیندازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن آهو باز آمد تا بر مایده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن
آغاز کرد یکی از ان جماعت دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی
گفت برانداختی زینهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از انجمله آنست که روزی

ناقهٔ وی در راه کاهلی میکرد و نمیرفت وی را نجوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز ترو
و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و **از انجمله**
**آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر وی بایستاد
و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید
فرمود که میگوید فلان قریشی دیروز بچهٔ مرا گرفته است و من از وی باز وی را شیر نداده ام در
دل بعضی حاضران انکاری درآمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آهو از
تو شکایت میکند که دیروز بچهٔ وی را گرفته و از آن وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکند
که از تو درخواهم تا بچهٔ وی را بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قریشی
بچهٔ وی را حاضر کرد وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که
آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین رض وی را نیز به مادرش بخشید با بچهٔ خود روان شد و
بانگی میکرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا
**و از انجمله آنست** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای
من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود
چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای
فرزند امشب وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت کرد **و از انجمله آنست** که وی را ناقهٔ
بود که چون بحج میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که
وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه
بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت داد
ترا برنخاست گفت وی را بگذارید که میرود سه روز آنجا بود و بعد از آن بمرد **و از انجمله آنست**
که بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
آمد و گفت من عم توام و سن از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه
حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رویم که میان
ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی
سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند
و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که
مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی

حق نیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد بن حنفیه سلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین رضی الله عنهم و از انجمله آنست که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از انجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه دران میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست بارک بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند و از انجمله آنست که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند اندک مدت ملک ایشان زود منقطع شد ان نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین رضی الله عنهما ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز و در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که آن پسندیدهٔ خدا تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان برهان افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحلهٔ خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت و دانست که آن حقیقت بسیار شادمان شد و آن راحله را آنقدر درا هم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد و از انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال خزیمه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی برد ناگاه دیدم که خزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبید و بفرمود تا دستهای ویرا ببریدند و پای های ویرا نیز ببریدند بعد ازان گفت آتش بیارید خرواری نی بیاوردند و خزیمه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیرے در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی بر در خانهٔ من افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدا تعالی دعای علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد

## محمد بن علی الحسین رضی الله تعالی عنهم

وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است

ولقب وی باقر وسمی بذلک لتبقره فی العلم وهو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع وعشر ومائة بود و سن وی آنوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئک السلام من گفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول علیه السلام بودم صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خداوند تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم توشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود هم در ان چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه واز وی کرامات وخوارق عادات بسیار روایت کرده اند واز انجمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهم بدار هشام ابن عبد الملک بگذشتیم در انوقت که بنای آن میکرد فرمود که والله که این دار خراب کرده شود والله که خاک این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که مرا از ان سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند وخاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شد و من آنرا دیدم واز انجمله آنست که این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم برما بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند و آرند و بر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر ویرا آوردند قصبه نیز با آن آوردند واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود

خواند و ویرا بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم
و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود و از انجمله آنست
که عنبس بن سط گوید که برابوجعفر محمد بن علی رضی الله عنهما درآمدم و میخواستم که ویرا از نماز شب
در محمل سوال کنم چون درآمدم پیش از آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به و از انجمله آنست که دیگری گفته است که اجازت
خواستم تا برابوجعفر رضی الله عنه درآیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزها در پای سلام کردند و
بگذشتند بعد از ان من بر وی درآمدم گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند می‌شناسم
ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
و از انجمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی
زیادت و نقصان و از انجمله آنست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما
بیابان مکه و مدینه سیر میکردیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد با گرگ گفت برو که
چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت که میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و
ابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دره سخت گرفته گشت دعا کن
تا خدای تعالی ویرا [illegible] هیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا
کردم و از انجمله آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم باران
گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بسرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم
یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان کس در بگشای
که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من درآمدم و از انجمله آنست
که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد دل بیازارید و همچنین بخانه
خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم مگر باز گردم اگر بجماعت مرجئه باز گردم ایشان
چنین میگویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بمجروریه چنین و اگر بزیدیه چنین و

سخن هیچ یک بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد
که کسی در می کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت
کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون بروی درآمدم گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد و نه
بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز گرد و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که در میان
مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود و گاهی ظاهر می شد و گاهی پنهان میشد چون
نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن
گفتم من این قال من الله فقلت والی این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی
فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال
انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد نحن علی الحوض ذواده نذود و نسعد
وراده فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که باسمان بالا شد یا بزمین درون شد
و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که وما الحق الیقین
علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق یقین بخدای تعالی
آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت کرده بود بان نظر کردم دیدم
که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم
و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در را بکوفتم کنیزکی
بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای
خود را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون
رفتم و گفتم من بان بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگوئی اما اگر شما گمان می برید که
این دیوارها پیش ابصار ما حجاب میشود چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد
زنهار که دیگر چنین نکنی و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که حبابهٔ والبیه بر باقر رضی الله
عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که
خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک
بان فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آئینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است
و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله
علیه و آله وسلم دران روزها که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن
سلیمان و منصور دوانقی درآمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست

باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی چون پیش ما بیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دنیا
بر بنا ید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش
وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه
سخن بود که داود گفت فرمود که راست ست و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی
امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هرآینه بگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند
چنانکه با گوی کنند آنیست آنچه از پدران بمن رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول
باقر رضی الله عنه تعجب مینمود و ازانجمله آنست که ابو بصیر که بصری بود مکفوف بوده ست
گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که شما وارث پیغمبرید صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارث همه پیغمبران است فرمود که آری علوم ایشانرا
میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری گفتم
شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور مادرزاد را و ابرص را ابرا گردانید از
کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود
آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از ان دست بر روی
من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا
شود و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی
گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم و ازانجمله آنست که دیگری گفته است
که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار وی
آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلانکس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدای تو جدا میسازد
و نیز با آن آشنا میگرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم
میفروشم فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که
میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت ترا این که خبر کرد فرمود که
فرشته ایست ربانی که مرا آشنا میگرداند بشیعه من و عدوی من و تو نخواهی مرد مگر بعلت
علت راوی میگوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند که روز ست

که وی مرده است و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی راه
برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم به بندید
غلامان وی آن دو شخص را محکم به بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بر بالای
آن غاریست بانجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک
جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها
یکی حاضر ست و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را
تهمت کرده بود و والی ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله تعالی عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن
دو جامه دانرا بصاحب آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله
که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر
بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان
تو هزار دینارست از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامه ها چنین و چنین وی گفت اگر
بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة ست و اکنون بر بیرون ست در انتظار
تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان
شد و از انجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی
می شناسم که اگر بکنار دریا بر سد همه دواب و امهات و عمات و خالات ایشان را بداند
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدهلیز خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم
شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش و می گریه گمان بردیم که مگر یکی از اهل
کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند
باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد داشتم و خواندم مرا گریانید و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی
جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن
رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صره زر بود سر
بمهر نهاده فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره
جاریه بخرید چون پیش نخاسی رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری

بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دو را بیرون آورد ویکی را اختیار کردیم وگفتیم که بچند
میفروشی گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس با گفتیم که هرچه
درین صره باشد بخریم ونمیدانیم که در آنجا چند هست ونزدیک نخاسی مردی بود ابیض الراس
واللحیه گفت که صره را بکشائید ووزن کنید نخاسی گفت بکشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار
کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بکشادیم ووزن کردیم هفتاد
دینار بود بی زیادت ونقصان پس جاریه را گرفتیم وبر باقر رضی الله عنه در آوردیم وجعفر پیش
وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن
جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا ومحمودة فی الآخرة
پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
دست نخاسان بسلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاسی پیش من می آمد وقصد من میکرد
پیری ابیض الراس واللحیه می آمد ووی را طپانچه میزد واز پیش من دور میکرد واین صورت
بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را واز وی متولد خیر
اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما واز انجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی
نشسته بود ناگاه سر در پیش افگند بعد از آن سر بر آورد وگفت حال شما چون خواهد بود
وقتی که مردی لشکر بمدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کنند
وازوی بلائی عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید واین در سال آینده خواهد بود از ین حذر
کنید ویقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند وگفتند
این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک وبنو هاشم خاصة زیرا که ایشان میدانستند که هرچه وی
میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه وسایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند واز
مدینه بیرون رفتند ونافع بن الازرق آمد وکرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از آن
هرچه با ما گوید رضی الله عنه از آن تجاوز ننمائیم که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند
مگر حق وصدق **جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب رضی الله**
**عنهم** وی امام ششم است وکنیت وی ابو عبد الله است وقیل ابو اسمعیل وله القاب
اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
ومادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ولذلک قال الصادق
رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین وولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثلاثین من الهجرة
وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول ووفات

وی نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین النصف من رجب سنه ثمان واربعین ومائه وقبر وی بالمدینه
بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین وعمه الحسن بن علی رضی الله تعالی
عنهم اجمعین فمقدوره من قبر ما اکرمه واشرفه واعلی قدره عند الله تعالی وی از عظما اهل بیت
است وعلماء ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام
عن الاحاطة بها تضاف الیه وتروی عنه وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو
عبد المومن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور است ومشتمل است بر علوم واسرار
ایشان وذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفته چون
مامون وی را ولی عهد خویش ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وکان الصادق
رضی الله عنه یقول علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابیض ومصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل
عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فی القلوب
فهو الالهام واما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم
واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول صلی الله علیه وآله وسلم ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت
واما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وکتب الله الاولی واما
مصحف فاطمه علیها السلام ففیه ما یکون من حوادث واسماء کل من تملک الی یوم القیمة واما
الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم من فلق فیه وخط علی
بن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القیامة حتی ان فیه
ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم
از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
بمثل حدیثی وچون حقایق معارف ودقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است
ودر کتب اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات وخوارق عادات که از وی ظاهر شده است
اقتصار میرود واز انجمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر
کن چون ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک جند بغیا فتنه می انگیزی
ومیخواهی که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و
نخواسته ام اگر ترا چیزی رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است والعیاذ بالله اگر
کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد وایوب علیه السلام مبتلا شد صبر
پیش آورد وسلیمان را عطا دادند شکر گذارد اینها همه پیغمبرانند ونسب تو با ایشان بازمیگردد

منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان
این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیده
این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله
الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من ویرا
سوگند میدهم گفت تو سوگند بده با آن شخص گفت بگوی بریت من حول الله وقوته والتجات
الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر اندکی امتناع نمود وآخر سوگند خورد
بود در مجلس هنوز تا و بمرد منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه
ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش وی
بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب مے
جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین
بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عُدَّتی عِندَ شِدَّتی ویا غَوثی عند کُربَتی احرُسنی بِعَینِکَ التی
لا تَنام واکنُفنی بِرُکنِکَ الذی لا یُرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد
مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و هم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم
که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را اتمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بندهٔ
خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند با وی حلم می ورزد تاخیر عقوبت وی میکند
ویرا سوگند دادم بانچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود بگرفت و از انجمله آنست که
روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن رسد ویرا
بکش روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید
آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش تو نشسته
نه در وقت در آمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از انجمله آنست که یکی
از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب
تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را
گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت حق تعالی
و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو با امامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است
من سوگند خورده ام که پیش از شب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند

و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم و دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه براندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفت و بر وساده خود بنشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود و فرمود که مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نماز وی از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را قضا کرد مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که یک لب وی بر زمین و یکی بر بالا قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه میخواست چنان میشد و از انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چندانکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو برانجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که ازان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ ازان سله کم نشد بعد ازان فرمود که هر کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم مرا بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث
کنم نیافتم و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی
در آمد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی والله که
دعای بد خواهم کرد بر تو داود به سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله
عنه بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود
دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بکشتند و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه در
آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از
اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله
عنه در آمدیم چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر نمیدانستی که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان
ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این
دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از آنجمله آنست که
دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه
در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود
چه شد گفتم همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که
دوست ترا بگذاشتند راوی می گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند
گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که ردای بردی خریدم
و با آن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز
گشتم از من غایب شد بسیار مغموم گشتم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه
کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند و پیش وی رفتم و سلام گفتم و نشستم
روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که
برد من ضایع شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان
برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی و از آنجمله آنست که
دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه می رفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش
وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رضی الله عنه
از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میگذرانیدیم
وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی

آنرا زنده گردانند گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر و پای بروی زد و آواز داد و روانی برخاست تندرست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود و از انجمله آنست که دیگرے که با صادق رضی الله عنه بحج میرفتیم و بپای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد و فرمود که ما را اطعام کن از انچه خدا تعالی در تو ودیعه نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرمابن سوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب حکم او پر رفتم و بخوردم خرمائی که هرگز از ان شیرین تر و خوشتر خرمائی نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا میکنیم خدا تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گردانند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال سگے شد پس روی بخانه خود کرد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو بر رفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و بیرا براندند من باز گشتم و آنرا پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای اعرابی بانچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار و از انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدا تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه تبین فرمود که میخواهید که مثل آن شما را بنمائیم گفتیم که آری فرمود که ای طاوس بیا فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت من بحج میروم این را از برای من سرائی بخر که چون از حج باز گردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو

سرائی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول میشود صلی الله علیه وآله وسلم وثانی
آن بعلی وثالث آن بحسن ورابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم واین چک نوشته ام
چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و چک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد
وصیت کرد که آن صک با وی در قبر نهند چون وفات کرد وآن چک را با وی در قبر نهادند
دیگر روز بامداد دیدند که آن چک بر روی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر
بن محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود و از انجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد
که خدا تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که
پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل
ویرا در ربود و در ان بمرد و از انجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار
کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت ؎ صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة * ولم ار مهدیا
علی الجذع یصلب * وقستم بعثمان علیا سفاهة * وعثمان خیر من علی واطیب * چون این دو بیت
بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید
رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجز ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله
عنهما وی امام هفتم است کنیت وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین
علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی در ابواء بود میان مکه و مدینه یوم الاحد
بسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومائة اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه
ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود
که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند بآواز خوش گفت حالی برو و موسی
بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ
توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام
و از شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده
و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی ساختم و ویرا روان کردم از
خوف آنکه مبادا که مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا ببغداد
طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه
ست وثمانین ومائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی

در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید و ازوی روایت کنند که چون ویرا زهر داد فرمود که
مرا امروز زهر داده اند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی ازوی سرخ خواهد شد و پس فردا
سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فضایل و مناقب
وی بسیارست عابدترین زمان خود بوده و فقیه‌ترین و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان و برا کرامات
و خوارق عادات بسیارست و ازانجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله
علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم گون
بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله برکتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته باخود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین
راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین بازایستد چون نزدیک وی
رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت
باخود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هرآینه که بنده ایست صالح بوی
رسیم و ازوی بحلی خواهم هرچند نیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است
لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و ازوی بحلی
خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی
لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از
ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی
ایستاده است و در دست وی رکوه ایست میخواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه
افتاد بآسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی
مالی غیرها فلا تفقدنیها والله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب گرفت و وضو
ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد ازان بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ
میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پس من پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد
گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه
نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن
رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز ازان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده
سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد ازان ویرا ندیدم
تا آنکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و گریه و زاری میکرد
همه شب چنین بود و چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم

که برخلاف آنکه در راه بود وی را سؤالی و خدم بودند و مردمان گرد وی درآمدند و بروی سلام
میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب
و غریب نیست و ازانجمله آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر
داد ازانجمله دراعه بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم
رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد و همه را قبول
کرد جز دراعه که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد ازان بچند روز علی بن یقطین
بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من
موسی بن جعفر را امام میدارد و برای وی مال بسیاری فرستد و ازانجمله دراعه ایست که
امیرالمؤمنین وی را بآن اکرام کرده بود چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد
فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده
بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیرالمؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت
بفلان خانه رو از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب دران خانه صندوقی ست
سر آنرا بگشای و دران صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد
رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه دید به بویهای خوش معطر ساخته غضب وی
فرونشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق
تو نخواهم شنید و ازانجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را
رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا
بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که
پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان
ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد
بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق
سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان
گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم
الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم
و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و

ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمت وی بستم
چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانهٔ خود باز گرد که خانهٔ تو
بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بکری گرفتم
تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیزم گم نشد مگر سطلی که بآن وضوی ساختم زمانے
سر در پیش افگند پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا جائی فراموش کرده برو و
از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگوی که سطل مرا که تو برداشتهٔ بمن باز ده که تو باز
خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که در فلان جاے
فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشتهٔ بمن باز ده که میخواهم وضو سازم او فی الحال برفت
و بیاورد و از انجمله آنست که دران وقت که وی را به بصره می بردند نزدیک بهداین
با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده
و در انجا شور و غوغائی بود فرمود که این چه شور است گفتم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد
شنیدم که فریادی بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که
دستے آب بردارد دستوانهٔ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود
که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز
نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح ایشان را
بگوئید تا فوطه زند و با آب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی
زمین می نمود و اندک آب بر بالای آن ملاح با آب در آمد و آنرا بگرفت و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم
و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را شستم و از ان آن
شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را شمردم نود و نه دینار
بود دیگر باز شمردم همان بود دیگر دیناری از خود بشستم و بران ضم کردم و در صره کردم چنانکه
بود و در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب
میجویم بخدای تعالی گفته بیار دتا نیز خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس
چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بر ریختم
بدست خود آنرا پراگنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است
نه عدد را و از انجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن یقطین مع کسی دیگر مرا گفته است
که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرید و این مال را او این مکتوب با موسی

بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جایی
فرود آمدیم و چیزی بخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و
بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات
را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست
باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت
باشد زیارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ
زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود
بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز گردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم
و آن زاد ما را تا بکوفه بسنده بود علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام
هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم
رضی الله عنه آرند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست
قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه
لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و رضا
رسوله صلی الله علیه وآله وسلم فی ارضه و خص من بین ابائه الماضین بذلک لانه رضی
به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی
ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه
یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسین و مائه بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه
بپنج سال و قیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد
از رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن
قحطبه الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثمان و مائتین
مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و اشهر
اسمها تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شبی حمیده مصطفی را
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که
از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنهما روایت
کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر دل من غلبه میکرد و بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد
و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه

کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران
مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی
رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده
است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که وی را عرض کنی قبول نکرد پس بازگشت روز دیگر مرا
فرستاد و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هر چه گوید بآن بخر پیش وی رفتم و پرسیدم گفت
که از چنین و چنین کم نمی کنم گفتم که بانچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی
با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش
ازین نمیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این
کنیزک از آن قبیل نیست که از آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که
از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید که چون وی را
آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله
عنه انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام وامیر المومنین علی رضی الله عنه
معه فقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب
ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملی حکما وعلما و هرچند آنچه بر زبانها مذکورست و در کتابها مسطور
از مناقب و فضایل رضا رضی الله عنه اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این
مختصر را گنجائی آنها نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و
از الجمله آنست چون مامون وی را ولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون
کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردندی و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی
بالا داشتندی تا وی درآمدی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب
صدق و صفا می باشد ایشان را نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که
من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا برندارند چون دیگر بار رضا رضی الله
عنه آمد و ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند
چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر
این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برداشتند
چون وی درآمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست

آن پرده را بالا داشت آنجماعت چون آنرا دیدند گفتند بر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچکس خوار نمی تواند کرد و بعادت معهود خود عود کردند و از آنجمله آنست که دعبل بن علی الخزاعی رحمة الله تعالی علیه که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آنوقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان مگر که من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بخوان بخواندم [illegible] استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک بآن عطا داد من [illegible] گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن [illegible] باشد مرا پیراهنی داد که [illegible] و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که آن بار آفات [illegible] شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان بیرون آمدند [illegible] غارت کردند چنانکه با من پیرهنی کهنه ماند و لیکن بهیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بر آن پیرهن و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاهدار که [illegible] داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب من [illegible] باران من در بر آمد و نزدیک من بیستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند [illegible] خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجب است که این دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می ورزد پس طمع کردم که پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من آید و برا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهورتر است که کسی نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار حال نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیرهن و منشفه از آن بلا [illegible] نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست ذکرت محل الربع من عرفات فاسکبت [illegible] العینین بالعبرات مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخیف من منی + وبالبیت والتعریف والجمرات + دیار علی والحسین وجعفر +
وحمزة والسجاد ذی الثفنات + دیار عفاها جور کل معاند + ولم تعف بالایام والسنوات + دیار لعبد الله
والفضل صنوه + سلیل رسول الله ذی الدعوات + منازل کانت للصلوة وللتقی + وللصوم
والتطهیر والحسنات + منازل جبرئیل الامین یحلها + من الله بالتسلیم والزکوات + منازل وحی الله
معدن علمه + سبیل رشاد واضح الطرقات + منازل وحی الله ینزل حولها + علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل میراث النبی اذا انتموا +
وهم خیر سادات وخیر حماة + مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد + فقد شرفوا بالفضل والبرکات +
اذا لم نناج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوات + ائمة عدل یهتدی بفعالهم + وتؤمن
منهم زلة العثرات + فیارب زد قلبی هدی وبصیرة + وزد حبهم یارب فی الحسنات + دیار رسول الله
اصبحن بلاقعا + ودار زیاد اصبحت عمرات + وآل رسول الله هلب رقابهم + وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم + وآل زیاد زینوا الحجلات + وآل رسول الله تسبی حریمهم + وآل
زیاد آمنوا السربات + وآل زیاد فی القصور مصونة + وآل رسول الله فی الفلوات + فیا
وارث علم النبی وآله + علیکم السلام دایم النفحات + لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها + وانی
لارجو الامن عند مماتی + درین قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا
ذکر قبور اهل بیت کرده است وچنین روایتیست که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
وقبر ببغداد لنفس زکیة + تضمنها الرحمن فی الغرفات + رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل
بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که
وقبر بطوس یا لها من مصیبة + الحت علی الاحشاء بالزفرات + دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود
یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شدن دوستان ومحبان اهل بیت
شود هرکه مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده
و از انجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون
آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان
رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری بما فروش تا کفن
وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند و دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند
ومیگوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آن را
آورده ام حله را بایشان دادم و بعد ازان با خود گفتم که مسئله چند از وی بپرسم ببینم که چه جواب
میدهد چند مسئله بر جائی نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد

که وی را ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته
بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود و
**از انجمله آنست** که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب
دیدم که به نباج آمده است و در مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش وی
رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرمای بافته پر از خرمای صیحانی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفی از ان خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان
کردم که بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کیا بیش شنیدم که رضا
رضی الله عنه دران مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم وی را در همان موضع
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده
سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هفده خرما بود
گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر
تو بیدادی من هم بیشتر بیدادم **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی درآیم و امید میدارم
که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درهمی چند از انها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی
گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت
میخواهد که درآید و امید میدارد که وی را جامه پوشانیم و از درامی که بنام ما زده اند چیزی
بوی دهیم وی را درآرید ریان درآمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود **و از انجمله آنست**
که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان
وی از کار برفت چنانکه باسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که
رضا رضی الله عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمده
طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا باب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که
شفا یابی از خواب درآمد و از ان خواب اعتباری نگرفت چون به نیشاپور رسید رضا رضی الله
عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصهٔ خود
را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که با تو در خواب
گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی
و سعتر و ملح و باب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت

وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای وصیت کن
بانچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گزیر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت
آن شخص بمرد وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته است که برضا رضی الله عنه
درآمدم و یک کلمه از عربی نمیدانستم بوی بلغت سند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد
بعد ازان ازوی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون
بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم
گرداند دست مبارک بر لبهای من می مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من برای من دو ثوب
ملحم ترتیب کرده بود که دران احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد
که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم
بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیزی ابوی فرستادم و فراموش کردم که
درانجا ازوی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی باوجود آنکه در خاطر داشتم
چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست
اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد وازانجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله
عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید
گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری درآمده است و میخواهد
که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه درای آن مار را بکش برخاستم و بآن
خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد وی را بکشتم وازانجمله آنست که
دیگری گفته است که خاتون من حامله بود بپیش رضا رضی الله عنه درآمدم و گفتم دعا کن تا
خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون بگشتم در خاطر
من افتاد که یکی را احمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو
چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو نام کردند روزی
از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم
که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که بر من
بگریید تا بشنوم بعد ازان دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از آنجمله آنست که چون مامون بروی عرض خلافت میکرد
وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت
و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که والجفر
والجامعة يدلان على ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم ان الحكم الا لله يقص الحق وهو
خير الفاصلين لكني امتثلت امر امير المؤمنين وآثرت رضاه والله يعصمني واياه
و از آنجمله آنست خوارقی که از قصهٔ ابو الصلت هروی روایت کرده اند معلوم میشود
و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم
با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار
رفتم و بموجب حکمش خاک آوردم ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگی
ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از بالا
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من در آن موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه
فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند
که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی
که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر بر آید و در آن آب ماهیان خرد بینی این نان را که
بتو میدهم خرد کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون
آید و آن ماهیان خورد را بر چیند چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود چون غایب شود دست
بر آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و اینچه نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود
که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم
با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا
رضی الله عنه بامداد کرد جامها بپوشید و منتظر بنشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر
مامون در آمد و در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ انگور در دست داشت
و میخورد چون ویرا دید از جای خود برجست و ویرا معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد
و ویرا بنشاند و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده
رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور
رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار برضا رضی الله عنه داد رضا
سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که

فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم به سرای خود در آمد
و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه
دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک موی بسیار شبیه رضا رضی الله عنه پیش وی
دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه
آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر در آمدم و مرا نیز گفت
که در آی چون رضا رضی الله عنه وی را بدید برخاست و معانقه کرد و بطرف سینه خود کشید و میان
دو چشم وی ببوسید و وی را در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی
سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر
آورد و چیزی از سینه او مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد رضا رضی الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه
نه آب است و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم بجای می آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون
آوردم و خواستم که وی را مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد
میدهد وی را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم
آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت
تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت را بسازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که
هرگز ندیده بودم آوردم وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که
تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشگافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن
رسول الله مأمون هم درین ساعت بیاید و وی را طلب دارد با چه گویم فرمود که خاموش باش که
تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبرے نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح
ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشگافت و تابوت فرود آمد وی را
از تابوت بیرون آورد و بر فراش نهاد چنانکه گوئیا وی را انشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود
که برخیز و در بگشای بگشادم مأمون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان
می دریدند و طپانچه بر سر میزدند و مأمون میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن
بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا به حفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر
شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مأمون آن آب و ماهیان بدید گفت

رضا رضی الله عنه چنانچه در حیات خود مارا عجایب بنمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان
مامون گفت میدانی که این اشارت چیست اشارت بآنست که مثل ملک شما ای
بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما
در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما
را افانی سازد مامون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا
رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت فراموش
کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم دلم بس تنگ شد
گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن
علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت
برخیز و بیرون رو و دست بر بندهائی که بر من بود زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای
بیرون آورد و حارثان و غلامان مرا میدیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو
در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر باو نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا اکنون
مامون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی
امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق باقر است رضی الله عنه
ولهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است
نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه
بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائه و وفات وی روز سه شنبه
شش روز از ذوالحجه گذشته سنه عشرین و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
ولکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال
علم و فضل و ادب که داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل
را بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی
و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی
از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون رفت
گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده
چون مامون نزدیک رسید و ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبولی عظیم داده بود بارگی
خود نگاهداشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد
که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن آنرا بر تو گشاده گردانم و مرا جریمه نبود که

از تو می نگریزیم و حسن ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی مامون را صورت
او و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که
فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که میرفت روان شد و با خود
بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تذروی انداخت آن باز
غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد ازان از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده بود
مامون ازان تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که دران جواد رضی الله
عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المومنین گفت این چه چیز است
در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها بزات الملوک
والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی
نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد
بر سر من تسریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بر وی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگوئی و بمن ننویسی
و من کلماته القدسیه قال رضا رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم
و قال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه المصیبة علی المصیبة
علی الشامتة بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و قال رضی الله
عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و منجمله کرامات رضی الله عنه آنست که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه
رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد در آمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان با مردم نماز شام گذارد و چون
نماز شام گذارده در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار
آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرک میگرفتند و میخوردند و ازانجمله آنست
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است
و ویرا بند آهنی نهاده اند و آورده در فلان جای محبوس است بآنجای رفتم و دربانان را
چیزی دادم و پیش وی رفتم و ویرا با عقل و فهمی تمام یافتم ازوی پرسیدم که قصه تو چون

بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول دران مسجدی که میگویند سر مبارک
امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم
و بذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز
برخاستم مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجاست گفتم بلی
مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من
نیز با وی در بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردم و در نماز ایستاد و من نیز در نماز
ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و
من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در آن
موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از ینحال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که
بود چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه ببرد و هرچه در سال
گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که قسم بآن خدای
که ترا برانچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن
موسی بن جعفر رضی الله عنهم چون بامداد شد آن قصه را با آنان که بمن ترددی میداشتند باز گفتم خبر بوالی
شام رسید مرا متهم کرد بآنکه دعوت نبوت میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود بعراق آوردند چنین
که می بینی بآن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس را که در
یکشب وی را از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگوئید که وی را از حبس با
خلاص دهد آن بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس خانه
روان شدم تا وی را ازان حال آگاه کنم لشکریان و نگاه بانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم
که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و وی را حبس کرده بودند دوش غایب
شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بربوده اند و از انجمله آنست
که چون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه
گذشت وی را وفات رسید و از انجمله آنست که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه
درآمدم گفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامهای شما جامهٔ طلبیده است که کفن وی
کنند فرمود که وی ازان مستغنی شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن هیچ ندانستم که چه بود
ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا بچهارده روز مرده است و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه درآمدیم که وداع

کثیر فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت که من بیرون
بیرون نکنم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب دران وادی که وی بود
آمد سیل آمد و آن غرق شد و بمرد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث گفتندی
و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ان
اسمه ام الفضل بنت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع
عشر و مائتین و وفات وی در زمان مستنصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه
از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سرای وی است که در
سر من رای بوده است و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح
ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن
موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة و در مناقب هادی رضی الله
آورده اند که روزی بیکی از دیه های که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد
گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی رفت چون آنجا بوی رسید از اعرابی پرسید که
بچه حاجت آمده گفت من از آنانم که بر جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم
که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بر دارد فرمود
که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
می باید که دران مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود
خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ گذارد که زیادت از دین وی بود در ذمه وی دین است
و فرمود که این خط را بستان چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان
جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن درست گوی البته می باید که درین امر مخالفت
نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی
کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
آورد چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی
نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود و وعده ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که
سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این مال
بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و مارا معذور دار اعرابی گفت
یا ابن رسول الله والله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم

حیث یجعل رسالاته و از آنجمله کرامتهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی
بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر
متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان
چیز را آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی
از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن
چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه دران بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بران نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد
متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت
که در خانهٔ هادی مالی بسیار و سلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب
بخانهٔ وی در آئی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و ویرا بیاری سعید حاجب گفته است
که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرو رفتم تاریک
بود ندانستم که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه برآمد که
ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی
رفتم ویرا یافتم جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته بود
فرمود که خانها پیش تست در رای بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره
که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سربمهر بود بعد از آن
هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست به بین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری
بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت
آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر
با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی
بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن تو بسرای تو در آمدم و لیکن مامور
بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از آنجمله آنست که چون
متوکل ویرا از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آن را
خان الصعالیک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید نام
بود بروی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء

قدر و اطفاء نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید
تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای
روان و قصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من
غالب شد فرمود که ابن سعید ما هر جا که هستیم این با مالست ما در خان الصعالیک نیستیم
و ازانجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه همراه بود ازوی استدعای
دعائی کردم که آن فرزند را پسر باشد فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد
پسر بود وی را محمد نام کردم و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی
در راه همراه بود ازوی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر
باشد چون متولد شد دختر بود و ازانجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت
کرد که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون ازان سخن دو ماه برآمد قاضی
را عزل کردند و ازانجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس
بر انجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی
هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون
بیرون آمدی آغاز آواز کردندی و ازانجمله آنست که شعبدی از هند پیش متوکل
آمده بود و شعبدهای غریب بنمود روزی متوکل وی را گفت که اگر شعبده پیش آری که
علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند تنگ سبک بر مایده
نهید و مرا پهلوی وی بنشانند چنان کرد هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بر دارد
آن مشعبد عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مسوده بود بران صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت
کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و برجست و مشعبد را فرو برد و باز بمسوده آمد هر چند
متوکل درخواست کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز وی را
نه بینید دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلط میگرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن
مشعبد را بعد ازان هیچکس ندید و ازانجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد
خلفا بود و جمعی کثیر به تعظیم و توقیر نشسته بودند و دران مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم
وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و
گفت ما هذا الضحک بملاء فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان
ازان بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز

سوم وفات یافت و از انجمله آنست که روزی دیگر در ولیمهٔ یکی از اهل سامرا بود
بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص
ازین طعام نخواهد خورد و از جانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ گرداند چون
طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که از ان طعام تناول کند غلام
وی گریان و فریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است
زود تر خود را بانجا رسان باشد که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست
و برفت حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم
است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و او وی نیز چون
پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قیل غیر ذلک
هادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی
و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات وی در سر من رای در سنه
ستین و مائتین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیار است
و خوارق عادات بی شمار و از انجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدرم مرا گفت بیا تا پیش
این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا بجود و سماحت وصف می کنند گفتم
تو ویرا می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم با آنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست
درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد بخریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه
کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه
کنیم و صد درهم را دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم
بی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون
آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت
پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سید من شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش
وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت درینجا پانصد درهم
است دویست از برای کسوة و دویست درهم از برای آرد و صد از برای نفقه
و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم از برای کسوة و صد درهم از
برای نفقه و صد درهم برای بهای درازگوش اما می باید که بکوهستان نروی و بفلان جا

وی بآنجا که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید و از انجمله
آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری
میکرد و مستعین را بغله بود که هیچکس از رایضان وی را رام نتوانست ساخت و زین و لگام
نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمیگوئی که حسین بن
رضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله وی را بکشد مستعین
وی را طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی و دست
بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و وظیفهٔ تعظیم و توقیر
بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد پدر
مرا گفت ای فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله
عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین
گفت که وی را زین کن گفت ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن
مستعین گفت خود زین کن دیگربار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود بازگشت
مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای وی را راهوار براند بی آنکه
هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر
بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر
پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از انجمله آنست که دیگری گفته است
که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید
و سبیکهٔ زر سواری پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و از انجمله آنست که دیگری
گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم
و میخواستم که از تنگدستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت
که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند
و نماز در خانهٔ خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمده برای من صد دینار آورده و همراه
آن کتابتی و در آنجا نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه
طلب کنی بآن خواهی رسید و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم
و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله ترا اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز بپرسی
و فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر کاغذی بنویس و

پس برگردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و از انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوبروی درآمد با خود گفتم که این کیست زنی رضی الله عنه فرمود که این پسر عم خانم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر برآمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر برآورد و گویا که حالا میخوانم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان چون آنجوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیدهٔ گفت والله دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درآی درآمدم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کرده ام و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزندی زاد مرده بعد ازان حامله شد و پسری آورد محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الائمة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسرمن رای و امه تنظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس وستین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وی در سرمن رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین حلیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن باآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد

لرزه بروی افتاده وی را بسینهٔ خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی
خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه
روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله
عنه از حجرهٔ خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و
زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
بعد از آن دیدم که مرغان سبز با را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان سبز را بخواند
و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که
این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکهٔ رحمتند بعد از آن
فرمود که یا عمه وی را با مادر وی باز گردان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن
اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردند و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده بر ذراع
ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا روایت کرده اند
که گفته است چون متولد شد بدو زانو درآمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله
عنه درآمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه درآمد پس بیرون
آمد و کودکی بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای
فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملا الارض قسطا کما ملئت جورا
و ظلما و از دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه درآمدم و بر دست
راست وی خانهٔ دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از تو که
خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی
بر رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست
ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد
رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه درآمد و من بوی نظر
میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه درآمدم
هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت
حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود برید و خانهٔ وی را فرو گیرید و هر که در خانه

وی ببینیم سر وی را ایمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرائی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزه
که گوییا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
سردابی دیدیم با آنجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مردی
بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که
با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد
تا آنزمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن دیگر خواست که پیش رود
وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم
بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتیم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه
را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرماییم که شما را گردن زنند و چون تکفی
احوال وی را الغایتی بدانکه شیعه امامیه مر ورا دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری
یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری
غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آنزمان که خدای تعالی
ظهور وی را انقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری
که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند
و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی
در سنه ست و عشرین و ثلثمائه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز
توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش این است

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
و بین ست ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض
و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة

فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس
وصیت سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه
را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از انجمله آنست که یکی از اهالی
نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بعرق اکحل که

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد شریف ترمن رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسر داب در آمدم و از خدای تعالی استغاثت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آنجانب چهار سوار پیدا شدند شمشیر بابسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر کمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بایستاد و آن دوی دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست ساز کرد و ریش مرا بیفشرد و بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و وی را در بر گرفتم و زانوی وی را ابوسیدم پس روان شد و من پیروان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت که شرم نمیداری که امام دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بایستادم چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون به بغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر ران راست من بود و برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من اژدحام کردند و پیراهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون به بغداد رسیدم این خبر به بغداد رسیده بود مردم بر من اژدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که وی را هزار دینار بدهید گفتم نمیگیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و مما نقلنا ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم

واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم
ابی وکنیته الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وفی اخری لا تنقضی الدنیا حتی یملک
العرب من اهل بیتی رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمة الله تعالی علیه وفی جامع الاصول
ایضا ابو اسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه ونظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه
فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه رجل
یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه وآله وسلم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأه
الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه
فی ذکر المهدی وانه یکون معه ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله
تعالی وایانا ان لله تعالی خلیفة یخرج وقد استلئت الارض جورا وظلما فیملأها قسطا
وعدلا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة
من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها یواطی اسمه اسم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکنیته کنیت جده الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع
بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل
فی الخلق بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خلقه والله تعالی
یقول فیه وانک لعلی خلق عظیم ثم قال یبایعه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود
وکشف تعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال
المملکة ویعینونه علی ما قلده الله تعالی ثم قال وان الله تعالی یستوزر له طایفة خبأهم فی
مکنون غیبه اطلعهم الله سبحانه کشفا وشهودا علی الحقایق وما هو امر الله علیه من عباده
فبمشاورتهم یفصل ما یفصل وهم العارفون الذین عرفوا ما ثمه وما هو فی نفسه یعرف من
الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبته ومنزلته لانه خلیفة مسدد یفهم منطق الحیوان یسری عدله
فی الانس والجان وقال الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال
والاقطاب وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه وعن
آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا
طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاز
بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه وبقی
فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان
بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله

علیه و آله و سلم فلما جاء الحجونی بنفسه جلس احمد کوجک من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه مجلسه و کان توفی فی العجم و صلی علیه و قبورهم الا صنعة بالارض غیر مشرفة و لا مبنیة لا یعرفها
غیرهم و هم یزورونها کل سنة و چون حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعضی
احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ایمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد
باز رجوع بذکر بعضی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که فضیلت و
کمال و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دوازده تن ندانی و اگرچه ایشان بمزید
فضیلت و کمال اختصاص اشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت
بسیار بوده اند چه در طبقات ایمه مذکورین وجه متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب
نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبد القادر
گیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل رضی الله عنهما وی از عشرهٔ مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ایشانرا بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا
گرفته است و در انجا بنائی ساخته وی را بگوی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست وی
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله
عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض
بغیر حقه یطوقه الله یوم القیمة من سبع ارضین گو آن زن بیا و آنچه میگوید که حق وی است از آن
زمین بگیرد و بعد از ان گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها و تجعل منیتها فیها
آن خبر را بآن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد
چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی
و بهر جا که خواستی ببردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد بامداد
وی را در چاه یافتند مرده عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله
عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله
علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد
چنانکه در روشنی آن میرفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد
و هر یک بروشنائی عصای خود برفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را

باب آب فرستاد شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را بگرفت و
بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت دیگر بار پیش
آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار وی را بگذاشت دیگر بار
پیش آب حایل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم بگذاشت و وی
نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین و
چنین گفت گفت والله اگر من بدانستمی که وی شیطان است وی را می کشتم ولیکن قصد
کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد **العلاء بن الحضرمی**
**رضی الله عنه** وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر بحرین
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کردم که
از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن عجب تر است یکی آنکه
بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا در آئید نام خدای تعالی گفتیم و بدریا
در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر سمهای پای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم
به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا
کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان ببارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه
چون وفات کرد بر وی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای
کفن وی را نگشاده ایم خشتها را برداشتیم و وی را در لحد نیافتیم و آورده اند که در بصره سنگ ریزه
در گوش کسی رفت و بسماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد و همه اطبا
از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر
چیزی ترا نفع رساند دعاء علاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص
پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون
آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی با آواز کنان بیرون افتاد و
سخت بر دیوار خورد **ابو امامة باهلی رضی الله عنه** وی آخرین اصحاب رسول الله است
صلی الله علیه و آله و سلم که در شام باقی مانده بود نقل از وی آنست که گفته است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکردند تشنه شدم
از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین میگذاریم تا از تشنگی بمیری عبائی داشتم

سو در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از
آبگینه که هرگز مردم از آن قدحی خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر
نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که
آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک وی گفته است
که ابوامامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هرچه از خوردنیها بدست
وی می افتاد ذخیره میکرد چون سایلی می آمد بوی میداد روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار
سایلی آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد من
در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماندی بر فراش خود بخسپید من در خانه بروی ببستم
چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض
کردم و از برای وی شامی مهیا کردم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بفراش
وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها
آن تصدق کرده آنرا بشمردم سی صد دینار بود آنرا هم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن بازگشت
و دید آنچه آماده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم
خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش نهادم گفت این چیست
گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا بآن علم
نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ذکر خالد بن الولید میرفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار و از وی
آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را
عبدالمسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر
میشود با وی همراه کردند چون عبدالمسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز
ست گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و
بالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبدالمسیح
بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد و هیچ ضرر نیافت این
کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت لشکری را دید
که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله
عنه سه بار گفت اللهم اجعلها خلا چون آن شخص آن خیک را با اصحاب خود رسانید سر بگشادند

دیدند که سرکه است گفتند که دیگ این چه چیز است که آورده گفت والله من خمری آورده‌ام امیر
شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی
دعای ویرا اجابت کرد عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان
عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات
وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد
جراحت شد و ورم کرد و بدان بمرد و کان ذلک سنة اربع وسبعین وقیل سنة ثلث وسبعین
وهو ابن اربع وثمانین سنة از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این
چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و
بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و بروایتی ویرا سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه ولو ان
ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة
بثلاث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا دعا کرده است
که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی
وسبعین میمون مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون
آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب
کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را
ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و
ادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود
میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة
فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و
در پیش اسطوانه روی بقبله میکرد و میرفت و با کودکان بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش
آمدی آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
ببازی مشغول بود نیامد ترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و
خشیت ان یکون علی نقمة فسألتک فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد
و بمنزل خود باز گشت راوی گفت که من ویرا هم نابینا دیدم و هم بینا عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در
بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد
سی سال شکم وی درد میکرد هرچند ویرا گفتند که آنرا داغ میباید کرد قبول نکرد تا آخر چون
دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملایکه سلام
می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد واثر آتش برفت مرا گفت
آنکس که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر سلام می کند حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه
از وی آرند که در یکی اسفار با رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم در شبی که بسیار تاریک بود
شتر با برمید و متاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ
روشن شد چنانکه هرچه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابوعبدالله است امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیهما السلام
ومات باثنتین وخمسین سنه ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم
وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز خندق در
حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت از وی آرند که چون وفات وی نزدیک
رسید خاتون خود را گفت که مقدار مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و برهم زن و
آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند ونه از جن خاتون
وی گفته است که چون انچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام
علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که روح وی
مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوییا در خواب است سعید بن
مسیب از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان
رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هرکدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب
فراآن دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فراآن دیگر نماید فرمود که آری روح بنده مومن سرگذاشته است هرجا که بخواهد از زمین میرود و
روح کافران در سجین محبوس است بعد از ان چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد در روزی
در میان روز قیلوله میکردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیکم السلام و رحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت
منزلک قال خیرا و علیک بالتوکل فنعم الشیء التوکل رد ده ثلث مراة طفیل عمرو الدوسی
رضی الله عنه از وی آرند که گفته است بعد از بعثت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بمکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد یعنی
محمد صلی الله علیه و آله وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را
از انتظام انداخت قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر
دور می اندازد می ترسیم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که
با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا
سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه استوار میکردم
تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک
خانه نماز میگذارد نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنه وی را بگذارم چون بخانه خود بازگشت در عقب
وی برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش
خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری
بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده
بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع
و فرمان روایم میخواهم که بقوم خود باز گردم و ایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی
مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اجعلنی له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک
رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را
در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این تغیریست که در صورت وی
از جهت مفارقت دین پیدا شده است آن نور بسر تازیانه من منتقل شد و چون قندیل
آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان بمن بایمان پیش نیامدند پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان
ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت
بقوم خود باز گرد و ایشانرا باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشانرا باسلام

دعوت میکردم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع
شد در غزوۀ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه وآله وسلم پیوستم و تا فتح مکه
با وی بودم مرا فرستاد ندی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون
بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه
متوجه شد با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون
پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر
خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم انداد و مرغ که
از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد
زمین ست که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا
آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وی را اینجا میسر نشود طفیل
رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت
یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد. **سفینه مولی رسول صلی الله**
**علیه وآله وسلم** وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا
زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی
پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیگویم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا سفینه
نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که کسای خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه که
آنروز بر من بار کردندی بار شتری و همچنین تا هفت بار شتر در بر من گران نیامدی و از وی
آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه
انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا ابو الحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه وآله
وسلم سر خود را بر سم تواضع فرود آورد و پهلوی خود را بر من زد و مرا براه دلالت میکرد چون
براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند **حسان بن ثابت رضی الله**
**عنه** از وی آرند که چون جبلۀ غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه
بود همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه

هدیه فرستاد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیرالمؤمنین بدرستی که من بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبلهٔ غسانی بهای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا از آن خبری بوده باشد عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدا تعالی بسبب من ایشانرا بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة امر الله عیشک که ما را میفرمائی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه آن شخص نمرد تا لب و دندان وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت اهواد رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن چوبی است که جامها بران می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه به خیاطی که آن را دوخته بود نمودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر کردند ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک که را جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند وی گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت هر که شب به بستر خود در آید سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بحق کل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته تا پیش محمد روند صلی الله علیه و آله و سلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و برکاته انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است وده سال

خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد وی ده ساله
بود و وی آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن
سیرین وی را غسل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات
و مغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد و از صلب من صد فرزند
کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام
نهادند و آن چهارم را که مغفرت است امید میدارم و روی آنه عمر مائة الا سنة و قیل انها ست
ابن مائة و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از وی آرند که برزگری آمد و گفت یا ابا حمزه زمینهای
تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین وی را بپوشید و
ببارید چندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که به بیند
که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابت بن قیس
رضی الله عنه وی گفته است که سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی
در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد بشکست
چنانکه گوئی دانهای خرما بود و پیش ما خواستیم که وی را بر چهارپائی دیگر بار کنیم تن بآن در نداد و گفت
مرا می کشید وی را بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک
شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بر آن گذشته است
گفت که آینده آمد بر اسپ سفید سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان
تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورد
و نیک شد تمیم الداری رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک
باز گشته بود با جماعتی از دارین آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد
در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز و پیش این آتش رو
تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست
و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند بر اثر وی گویا که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم
را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند تا آن زمان که آن آتش بدر غاره در آمد و تمیم
نیز در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه میگفت لیس من رأی کمن لم یره زید بن خارجه
رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تندرست مردم
مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و وی را آنجا بخوابانیدم و بردی
بکسائی بپوشیدم چون بمسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم کسی خبر آورد که عجب که زید بن خارجه

بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند
چون بنشستم شنیدم که میگفت یا بزبان وی کسی میگفت که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود باک
نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف
را نخورد و بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر خلافت
وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبرها گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصاریه
رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی
مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی
وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد
گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریادرس
من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم
که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زایده کنیزک
عمر بن الخطاب رضی الله عنهما گوید که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
درآمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زایده چرا بنزدیک من دیر دیر
می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفتم یا رسول الله امروز بعجبی آمده ام گفت آن
چیست گفت بامداد بطلب هیزم بیرون رفتم چون خرمه ببستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم
که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان
خازن بهشت گفت که بشارت باد ترا که بهشت بر امتان تو بسه قسمت کرده اند گروهی
بیحساب به بهشت در روند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو ببخشند
این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا دید که آن خرمه بر
نمی توانستم داشتن گفت یا زایده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت آن خرمه را
با زایده بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و خرمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه عمر رضی الله عنه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و با زایده بدر خانه عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا
بآمرزش امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه مریم رسانید رکن
سابع در ذکر شواهد و دلائلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر

شده است قصهٔ ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه ربعی بن خراش گفته است که
ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه نماز بیشتر میگذارد و روزه میداشت در روزهای گرم وی
وفات کرد روی ویرا پوشیدیم و گرد وی نشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی
کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بکشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام
بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی روح
و ریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علی فعجلوا ولا تؤخرونی
چون این خبر بعائشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که گفت از امت
من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند
خورده بود که هرگز نخندد مگر مادام که داند که بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردیم
همیشه بر روی وی تبسم میکرد و یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات کرد
در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند برخاست و نشست و گفت مسلمانرا پیش من آواز
دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم
ابومسلم الخولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که
سخن دنیی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجدی در آمد جمعی دید نشسته امیدوار شد که
شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت
غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بفلان
سفر میرود ابومسلم رحمة الله در میان ایشان نگریست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما
چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در
بزرگ بر انجا نشانده با خود گفت بدین در در روم تا ایستم چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آن خانه
سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند شما خود اهل دنیا
بوده اید آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابومسلم خولانی را طلبید و گفت
تو گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم گفت نی لیس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول
خدای است گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند
و ابومسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن و گرنه اعتقاد
تابعان ترا فاسد خواهد کرد ویرا فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم وفات کرده بود و ابوبکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد و نماز گذارد ابن التنبیز
عمر وی را دید پیش آن رفت و وی پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که
آن کذاب وی را در آتش انداخت گفت انا عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند
بخدای تعالی بر تو که تو اوئی گفت آری وی را در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش ابوبکر برد
رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر رض بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی
آرند که وی را جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه هست که پیوسته زهر در طعام
تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم
نه مرا نفراش خود نزدیک میگردانی و نه مرا بکسی دیگر می فروشی ابو مسلم گفت من هرگاه که میخواهم
که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله لا یضر مع اسمه داء رب الارض
والسماء و هم از وی آرند که هرگاه بقصد غزا بروم رفتی بآبی عظیم رسیدی که از شدت آن گذشتن
معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
در عقب وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی چون از آب
بگذشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یکروز
کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برد ابو مسلم وی را گفت دنباله
من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را
بگیر و هم از وی آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بر وی الحاح بسیار کرد
چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابد آن سایل در مقابله وی ایستاد درهم را بوی داد و
توبره که همراه داشت بکارخانه درود گران برد و از چوب ریزه که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و
سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
دید سر بگشاد و دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل خود
ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد
پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمة الله هیچ نگفت و هم از وی
آرند که هرگاه بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر
گفتی و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام
پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی با معاویه
سخن میگوید وی را خادمی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم

بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست
که وی را کسی بافساد آورده است گفت بارخدایا هر که اهل مرا بافساد آورده است چشم وی را نابینا
گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نبوده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت
انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است پیش وی
می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابومسلم رحمة الله علیه دعا کرد که
بارخدایا اگر راست میگوید چشم وی را بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید و هم از وی
آورده اند که گاهی که آهوان بر وی بگذشتندی کودکان وی را می گفتندی ای ابومسلم دعا کن تا خدای
آهوان را باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست بگرفتندی **عامر بن عبد قیس رحمة الله علیه** آورده اند که چون
عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی
مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آن را پیش اهل خود انداختی آن را بشمردندی همان بودی که در
اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آورده اند که روزی قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ
میکرد مشک وی را پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر از برای خود بسند
وقتی که بوضوء حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب پر
کنید چنان کردند هر گاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر گاه که میخواست که
بیاشامد شیر بیرون می آمد و از وی آورده اند که هر وقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری
متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر
نشدی وی را گفتند چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از غیر
وی بترسم و والله که من آگاه نمی شوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید **زادان**
**کندی رحمة الله تعالی علیه** تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام [illegible]
نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیایی **زراره بن اوفی رحمة الله تعالی علیه** تابعی است
بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد
**سعید بن مسیب رحمة الله تعالی علیه** آورده اند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود
بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت که این حسین بن
علی بن ابی طالب و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبدالله بن عمر است هیچ من

می آید و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن وی را نخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین
رضی الله عنهما بگو بیرکه بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره میروی دوزیست گفت مرا در عمره نیتی در خاطر افتاده است
گفتیم بخانه بعضی عزیزان و برادران رو گفت با این منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم والله
که هرگز مرا ندا نخواهد کرد مگر این که بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر
نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را بسائی نگذارم که مرا در آن خوبی
داده است از خیرات و طاعت گفتیم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدا یتعالی
میداند که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و از خدا یتعالی در میخواهم که مرا برین والی
فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود و بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل
از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد غلام را گفت یکساعت باش زهی رسوائی
و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند
خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعتی از ساعات
شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدا یتعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود
خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
هیچکس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستمی و نماز
بگذاردمی اهل شام بمسجد در آمدند و میگفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة
الله تعالی علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنة
خمس و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنة از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب
سعید جبیر رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعه راهبی رسیدند و ویرا سراغ کردند
ایشانرا نشان داد چون بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز
خود را اتمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر بالا آئید که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید
بن جبیر در نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانه مشرکی در نخواهم آمد وی را
گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست ثم ایشانرا از من حفظ

خواب گردانید و ایشان را پاسبان من خواہد ساخت تا مرا از ہر گزندے نگاه دارند راہب
گفت از وی عہد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عہد کردم که تا صباح از ینجا
دور نشوم راہب گفت شما بالا آئید و کمانہای خود را زه کنید تا امشب این بنده صالح را از سباع نگاه دارید
چون شب در آمد دیدند که شیری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دو تر بایستاد و بعد از ان
شیری آمد و آنچه شیر کرده بود دیگر کرد چون راہب آنرا بدید و بامداد کرد فرود آمد و از وی شرائع اسلام و سنن
رسول علیه الصلوٰة والسلام پرسید و ایمان آورد ہم از وے آورده اند که پیش از کشتن خود بر حجاج
دعا کرد و گفت اللہم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست و در ان
پانزده روز دائم میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود ہرگاه که میخواہم که خواب کنم پای مرا میگیرد ہم از وے
آورده اند که خروس داشت که وقتی که بانگ کردی تہجد برخاستی یکشب بانگ نکرد چون بامداد کرد و نماز
شب برنخاسته بود بر وے بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع اللہ صوته
دیگر از ان خروس آواز بر نیامد مادر وے از وے درخواست که ای سعد بعد از ین
ہیچ چیز را دعای بد مکن و از وے آورده اند که چون وے را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا اللہ گفت دو بار بلند و یکبار آہسته اویس قرنی رحمة اللہ تعالے علیه
امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنه در عہد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت
بنشینید مگر اہل کوفه پس گفت اہل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینید مگر آنکس که از قرن باشد
یککس بر پای نماند و آن انیس بود عم اویس امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنه از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت
تو وی را چه می پرسی ای امیر المؤمنین واللہ که در میان ما از وے نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی اللہ
عنه بگریست و گفت سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیه وآله وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعة و مضر ہرم بن حیان رضی اللہ عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم
و مرا ہیچ مقصودے نبود جز دریافت صحبت وے ناگاه در میانه روز بکنار فرات
رسیدم دیدم که وضو می سازد وے را بشناختم زیرا که حلیهٔ وے را شنیده بودم بر وے
سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم یرحمک اللہ یا اویس
وغفر لک کیف انت رحمک اللہ بعد از ان گریه بر من زور آورد از نہایت محبتی که
با وے داشتم و وے نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک اللہ یا ہرم
بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بما رہنمائی کرد گفتم خدائے تعالے گفت
لا اله الا اللہ سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وے پرسیدم که نام من و نام
پدر من از کجا شنیدی و پیش از ین ہرگز ترا ندیده ام فرمود نبأنی العلیم الخبیر و بعد از ان

سخنان دیگر فرموده و در آخر سوعقیکه بیغمبر بود گفت مات محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومات ابوبکر
خلیفة رسول الله ومات اخی وصدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمة الله علیه زنده بود
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرموده و مرا
دعاهای خیر کرده و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید
و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی مینگریستم و می نگریستم
تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن هرچند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من
هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو بار در خواب ندیدم از وی آرند که در آذربایجان که بغزا
رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی
در آن کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها
یافتند که دست باف بنی آدم نبوده ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون
شبیب رحمة الله تعالی علیه** وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم
باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم در این تردد میبودم آخر رای من بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة الآیه وهم وی گفته است که روزی مکتوبی مینوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا بنوشتم
آن مکتوب زینتی میافت اما دروغ بود و گرنه بنوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی
میداشت گاهی می گفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه
خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیه **صلة ابن الاشیم
رحمة الله تعالی علیه** یکی از ثقات گفته است که با وی بغزا بجانب کابل بیرون آمدیم
چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی میباشم تا ببینم که آنچه
مردمان از عبادت وی میگویند چونست چون نماز خفتن گذارد و بخفت و بعد از آن که مردم
قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا درآمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بوی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا
رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم
حالی ویرا می درد چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی
خود را از جائی دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان
نماز میگذارد تا صبح بدمید و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که
هیچکس از لشکر جدا نشود و استر وی با بار گم شده برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت

علیهم ان ترد علی بغلتی و تعلفها فی الحال اشتر وی با بار بسهم آمد و پیش وی بایستاد و از جمله
بن الاشم رحمة الله آورده‌اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من
غلبه کرد هرچند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای
مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ابیست افتاده و چیزی
در ان پیچیده آنرا برداشتم و بگشادم در انجا طرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در ان
وقت هیچ جای خرمای تر نبود از ان چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را برداشتم براهبی
رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از ان بروزگارست
گذر من براهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود رسته بود و گفت این از ان رطبهاست که
بمن داده بودی هرم ابن حیان رحمة الله علیه آورده‌اند که در تابستان که هوا گرم بود
وفات کرد و چون وی را در قبر کردند پاره ابر برابر قبر وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی بارید
و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در هر سال نوروز از قبر وی گیاه بدمید عمر بن عبد العزیز رحمة الله
تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی
دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و وفات رحمة الله لعشر بقین من رجب سنه احدی
و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این
نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر رض از ین نهی کرده بود و منادی وی بان ندا کرده گفت برخیز که
اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی وی دختر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان
عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم
را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد وی را نکاح کن شاید که
خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر
بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت
کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است
الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ریاح بن عبیده گفته است
در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود و
گذارد و بخانه در آمد من نیز در عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه
بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا الا مردی

صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن
خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در
کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه
دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمیرسانند و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ
آسیبی نمیرساند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهرها ویران است اگر امیر المؤمنین
چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهرها از عدل
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو این است و آورده اند که چون بر
موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر
کردم و نهی فرمودی و معاصی کردم ولیکن میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و نیز تیز نگریست
از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن
فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در روی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات
مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمة الله
تعالی علیه از این قبیل داشته است عمرو بن عتبه رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراویة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان
کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب
وی برفت وی را یافت در خواب و پاره ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد برفت و گفت ای عمرو
بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید آورده اند که وقتی که بغزا میرفت
چهارپایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میگذارد و سباع
گرد وی در آمدند و وی را نگاه میداشتند و وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواستم دو
چیز عنایت کرده است و سوم را امیدوار میباشم از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی
رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد
در ادای صلوات قوة داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند امید میدارم که آن هم
روزی کند مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که با جمعی از
اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را

رسیدند و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص
این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد
اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بر وی زد گفتند نی گفت
دعای مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد **محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه**
از وی آرند که با جمعی از نمازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهم
محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم
دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری گفت از ایشان که
قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردندی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد میتواند که
عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند
و آن پنیر و عسل را بهم بخوردند **عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه** وی گفته است که بغزاة
قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت در میان دریا پنج کس یا شش
بودیم خدای تعالی هر بامداد برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آنرا می مکیدیم
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد
**ایوب السختیانی رحمة الله علیه** از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله علیه
سید شباب اهل البصرة ایوب السختیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سختیانی در
کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم
مرا تشنگی چنان دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگویم پوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه
حرا زد آب بر جوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم **سالم
بنانی رحمة الله تعالی علیه** وی بصریست چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه
همیشه روزه میداشت و در هر شبانروز یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در سحرها بر قبر وی
میگذشته اند روایت کرده اند که میگفته اند چون نزدیک قبر سالم میرسیدیم آواز قرائت می شنودیم
روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گذارد
حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن
کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید الطویل
با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز
ایستاده حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وی

رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
پنجاه سال بود که وی قیام شب میکرد چون وقت سحر میشد در دعا میگفت اللهم ان کنت اعطیت
احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها خدا تعالی نپسندد که دعای وی را رد کند ابو حلیم حبیب
بن سالم الراعی رحمة الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارسی یافته بود وی صاحب گوسفند بود
و بر کناره فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت میکند که وقتی بر وی بگذشتم
و او در نماز بود و گرگ گوسفندان او را میچرانید گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینم
بودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت جزاک الله
گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این
بگفت و کاسهٔ چوبین در زیر سنگی داشت بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این چه
است و بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام
با آنکه او را مخالف بودند سنگ خارهٔ ایشان را آب داد و موسی علیه السلام نه برابر محمد بود و چون محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین با شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیه السلام گفتم
مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده
را موضع حرام نه که هلاک در این دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن البصری رحمة الله
تعالی علیه وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریافته است و قیل مائة و ثلثین والله اعلم و در ماه
رجب وفات یافته سنة عشر و مائة و هو ابن تسع و ثمانین سنة و سلف گفته است که کلام او به
شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا
فاکل کسرة و لبس خلقا و لصق بالارض و اجتهد فی العبادة و بکی علی الخطیئة و طلب الرحمة
و هرب من العذاب و منها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالک فقال لا
اقبل منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع و لم یدرک
ما امل و لم یحسن الزاد لما قدم علیه و آورده اند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر میشد
و اهل مجلس را ایذا میکرد یکی از اهل مجلس با وی گفتند یا ابا سعید هیچ با امیر نمیگوئی که تا این
خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود و دید که آن شخص می آید
گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی در افتاد و وی را برداشتند و باهل
وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده طاوس بن کیسان کنیت وی ابو عبد الرحمن است
از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر

نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر نیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعضی اولاد
وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت ناپدید
شد عبد الله سطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی
آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو
خداوندا که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت
و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده حبشی دریا آرام گرفت
تا غایتی که چنان صافی شد که گوئیا زیت است کرز بن وبرة العابد رحمة الله تعالی
علیه کوفی ساکن جرجان و بهامات قبره مشهور یزار سمع مالک بن انس رضی الله عنه از کرز
وی پرسید که وی از کجا نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که
بفلان روزنه رو و بگیر میرفتم و آنچه خواسته بود از آن روزنه میگرفتم و از بعضی اهل جرجان
آرند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید
پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره مورق العجلی
تابعی بصره بود از وی آرند که وی نفقه خود را از زیر سر خود مییافت حبیب بن عیسی العجمی
کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و متقی و مستجاب الدعوات
بود از وی آرند که وی را یوم الترویه در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وی آرند که
گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل من آن را
برای من آماده میساختند یکروز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من از آن
متاثر شد دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آرند که وی کیسه خود را
خالی مینهاد و چون بر میداشت پر بود سفیان بن سعید ثوری رحمة الله تعالی علیه
وی کوفی بود از وی آرند که شیخ ثقه صادق زبراه کنیت وی ابو عبد الله گفته است که سحرگاهی
بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده بکنار
چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم پسته بادام
بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم
و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید من باقی
وی را بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم
وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد بقیه وی را خوردم سویقی بود بشکر آمیخته جامه وی را بگرفتم و

بدوستی چیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا
زنده باشم با کس نگوئی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هم از وی می آرند که
وی در خانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفت که پسر مرا بلبلی بود و سفیان
سفیان رحمة الله گفت که چیست این مرغ را محبوس دارید کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن
پسر منست وی آنرا بتو بخشید تو آزاد کن گفت نی ویرا یکدینار رسید هم یکدینار داد و ویرا گرفت
آزاد کرد آن مرغ روز می رفت و شب بآن خانه که سفیان رحمة الله بود می آمد چون سفیان وفات
کرد در عقب جنازهٔ وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی
شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در پهلوی وی
در خاک کردند و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند نوشته
که فسیکفیکهم الله و مات رحمة الله بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة شیبان راعی
رحمة الله تعالی علیه گویند که شیبان شبانی میکرد و چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی
گرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی
و گویند که وقتی ویرا جنابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره آمد و بارید تا وی غسل کرد
پس برفت و گویند که ویرا در خانهٔ حبس کردند و در را بروی استوار کردند چون در را بگشادند
در خانه نبود سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم
روزی در راه ما را شیری پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت
مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت
شیبان گفت گوش ویرا بگیرید و بمالید ویرا گفتم این چه شهرتست گفت این که می بینی چه شهرت
ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی خود را باز نکردمی مگر بر پشت وی تا مکه عبد الله
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده ایست
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجا است قیل کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف بالسنن رجالا فی جمع العلم شجاعا بارزا لل
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند
کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل ابن مبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمة الله
تعالی علیه گفته است که سوگند بخداوند خانهٔ کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
بینا گرداند برخاست و دعا کرد خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من از خطر

بینا دیدم بعد از انکه نابینا دیده بودم و تمام روی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب بمیرم
این کتابهای مرا ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه برد از دلش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت
از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم
گفت نینداخته غلام گوید که بعد از ان رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا
رفت بترسیدم و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که
چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای
آوردی بعد از ان فرمود که امشب میروم مرا غسل کن و جامهای را که در ان احرام بسته بودم
کفن ساز و پیش از ان که مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت وی را بجای آوردیم چون جنازه
وی را بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند
گفتند که الحمد لله که نماز وی را دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم از آن جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتران جماعت بود گفت در
خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی وی را بهشت
روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویة الاسود رحمة
الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطرطوس بر ابو معویه اسود در آمدم وی مکفوف البصر
بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحفی در خانه وی آویخته است گفتم رحمک الله چون
چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام با کسی نگویی هرگاه که
بخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا بگرداند گویند که هر وقت که مصحف را می گشاد چشم وی
گشاده میشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجهول الاسم وی
گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که
این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که
متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمک الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را دو چیز
بیاموزیم که بآن خود را از دیگران ممتاز گردانید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را باخود
گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که این نزدیک ما دوست تر است از تعلیم دو چیز گفتند
هرگاه که در منزلی فرود آئید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون شتران از چرانیدن باز آیند
مشکها پر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را بگردن شتران می آویختیم و شتران از
چریش خود و سیراب دیدیم چون نماز شام باز می آمدند شتران سیر بودند و مشکها پر آب
خاتمه در عقوبات اعدا همچنانکه کرامات اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله

علیه وآله وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آنحضرت وبی ادبانی که رعایت ادب بآنحضرت
وشریعت وطریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است صلی الله علیه وآله وسلم واز انجمله
آنست آنکه مردی نصرانی مسلمان شد والبقرة وآل عمران خواند وکتابت وحی نیز میکرد آخر
مرتد شد وبدین خود بازگشت ومیگفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی
چون بمرد ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکندند ودفن کردند بامداد دیگر ویرا یافتند که زمین بیرون
انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند وآن قدر
که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته یافتند دانستند که آن نه
عمل مردم است ویرا بینداختند واز انجمله آنست که یکی از زنادقه شنید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله
که هر آینه اجنحهٔ ملایکه را در زیر پای خود بکوبم ودر نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد ودر وی مجلس
مالک بن انس رضی الله عنه نهاد ودر راه نعلین خود را بزمین میکوفت ومیگفت بالهای
فرشتگانرا می شکنم ناگاه بلغزید وبیفتاد ونتوانست که بر پای خیزد ویرا برداشتند وبخانهٔ وی
بردند خوره در هر دو پای وی افتاده هر دو پای ویرا ببریدند وبر زمین بماند تا وقت مرگ راوی
گوید که من ویرا دیده بودم که چون آهو بره تیز میرفت بعد از آن برجای بماند تا بمرد واز انجمله
آنست آنکه از ابن منده اصفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم
وغیر آن از تصانیف اوست وامام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفته است که در شام بر یکی از
مشایخ حدیث درآمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پردهٔ پیش خود بسته است بنشستم
واز پس پرده بر وی حدیث خواندن گرفتم ومتعجب میبودم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است
چون قراءت حدیث بآخر رسید ودانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی
که من چرا در پس پرده می نشینم گفتم نی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی واز خانوادهٔ حدیثی گفتند
من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی میخواندند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله تعالی
راسه راس حمار وآن شیخ این حدیث را انکار کرد واز طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که
داشتم شکی در دل من درآمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم وبامداد بیدار
شدم سر من چون سر حماری گشته بود از آنجهت از مجالس علما محروم ماندم وهر که از طلبهٔ علم
بنزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم وچون از اهل کمال وعلم دین ترا بیدانم این سر را

با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم بدو فقت احادیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر ساز گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم و از انجمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمة الله تعالی از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جائی جنازه نهاده اند و قبرے میکنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری سوی سر وی و سوی روی وی سفید بر مرکبی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر بود اشاره بکسی کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجه تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملے از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم خیانت میکرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بروی نماز بگزارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید و گذرانید ما رو بر اندیدیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این تبر را از شخصے عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از انجمله آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوچهای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها و تیشها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بچه عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا زمین ویرا بتهیگاه وی فرو برد و وی میگریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هم نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را میگرفتم و می کشتم و میخوردم و از انجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوئی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم وی ویرا بگرفت ویرا گفتند وای بر تو آن را بگذار نمیگذاشت و میخندید تا آن زمان که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذاشت چون در کریگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد و چندانکه آهو کرده بود و ازانجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کماجی بپختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوئی را شکار کرد و دیگ برنشاندند و می پختند ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایهٔ آن بود آسیبی نرسید و ازانجمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمة الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداناد چون شب بخفت خدایتعالی قرآنرا از دل وی محو کرد چنانکه بامداد نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی چه میگوید اهل وی از ونگ داشتند و ویرا خفه کردند تا بمرد و ازانجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را منکر بود و هرچند دران باب با وی مناظره میکردند ازان بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با ضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد ازان بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد و ازانجمله آنست آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن میگذشت درآمد و خواص و ندیمان وی با وی درآمدند در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد ازان گفت که چون از سبب خندهٔ من نمی پرسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله درهمین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بربالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در انکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنابر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنابر قوت دین و کمال ورع قبول نکردند مراد رین امر شکی بدل درآمده است بمثابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود و درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله

الله یا امیر المؤمنین زنهار که درین سنت که خود زنده کرده بمبرانی متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند
بانچه تو رسیدی خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد
خوف آنرا که مبادا که ازین مذهب برگردد واثق گفت بیائید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود
گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد در دار دنیا پیش از انکه بآخرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین
بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من به میخهای آهنین دوخته باد اگر
قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مرا بدبو گرداناد و بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگترین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق
نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق
گفت خدا تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت
که خنده من از ان بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس را از انجماعت نماند که آن دعائی که در حق خود
کرده بود مستجاب نشد و بانچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری را
بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرقی میکرد که از تن آن هیچکس گرد وی
نمیتوانست گشت هرچند عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا
کردند یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد
که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری میباید تافت چنانکه از اخگر بزیر آید بعد از ان
آنرا خالی کنند و از شبت پر سازند و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از ان بیرون آرند چون
هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که به تنور مرا باز برید میباید که
ویرا به تنور باز نبرند و اگر نه هلاک خواهد شد چون انچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند
چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا به تنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و ویرا به تنور
باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت
سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان ازان بیشتر است که
بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روزگاری در هر دیاری
چندان وبال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت
مصطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است
بلکه هر کسی را که باطن وی بایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات
طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد چه نتیجه طاعت همه ذوق و حضور و مکارم
اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و تنگ

نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقوله عقوبات است وفقنا الله و جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات و جنبنا عن اقتراب السیات المودی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق و معین نیست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد و در طی این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و متصدی این جمع و تالیف را بدعای خیر و مرحمت یاد کنند و باسندها فضل و مکرمت امداد نمایند

لک الحمد و الشکر یا ذو الجلال ✦ که وصف تمامی گرفت این مقال ✦ دران وقت اتمام آن دست داد ✦ که تتمه بود تاریخ سال ✦ خدایا بآن سرور انبیا ✦ کزو یافت طور نبوت کمال ✦ بصحب و بآلش که برکس نتافت ✦ فروغ هدی جز بآن صحب و آل ✦ باتباع و اتباع اتباعشان ✦ تقدم نشینان صف رجال ✦ که در کام جامی لب تشنه ریز ✦ ز خمخانه عشقشان یک شمال ✦ بآن جرعه بستان چنان از خورش ✦ که افتد ز خود بیخبر لایزال ✦ دران بیخودی باگشتش تو باش ✦ که حسن المآب و نعم المآل

# خاتمة الطبع

بعد افتتاح کلام بحمد عزیز علام و ختم مرام بنعت رسول صادق سید انام بر رهروان زرین سالکان مسالک ملت محمدیه و رهروان طرق دین مستویه هویدا باد که درین جزو زمان سعادت اقتران کتاب لاجواب متضمن دلائل مثبت مدایح رسالت مسمی بشواهد النبوت لتقویة یقین اهل الفتوة منقسم بر یک مقدمه در معنی نبی و رسول و هفت رکن و خاتمه رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شده دوم از ولادت تا بعثت سوم از بعثت تا هجرت چهارم از هجرت تا وفات پنجم بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد ششم شواهدیکه از ائمه اطهار و صحابه کبار بظهور آمده هفتم شواهدیکه از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه علیه و خاتمه در عقوبت اعدا هر چند در کتب دیگر مانند مدارج النبوت و معارج النبوت وغیره بمشابه همچنین نقار ضبط کرده اند لیکن همانا اینچنین توضیحات لائق و دقائق خصوص شواهد احوال حضرات ائمه اطهار و اصحاب کبار کس ننگاشته فی الحال نسخه مرسومه قدیمه کتاب مذکور که مزید اعتبار صحت داشت بهم رسید نقلش بر داشته بنظر افاده عام و پاس خاطر جویندگان نیک فرجام بتصحیح جامع علوم از معقول و منقول ماهر فن مولوی شاه عزیز الحسن صاحب بمطبع رفیع منزلت سمو مرتبت نور جبین دانش و فرزانگی بدر سمای بینش و مردانگی والا همت سراپا مروت فروغ دیده اقبال مردمک چشم اجلال متکفل کار وابستگان نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب دام مجده بالسرور در بلده معلم آباد لکهنؤ واقع ماه نومبر ۱۸۷۶ء مطابق ماه شوال ۱۲۹۳ه بار اول بکسوت انطباع آراسته و پیراسته شد امید از افضال و کرم باری آنست که بقبول فروختش یاری فرماید آمین ثم آمین